

اقدامات اصلاحی اردشیر پاپکان

اردشیر پاپکان سیاستش را بر مبنای عقائد دینی بنا کرد و دین را اساس دولت قرار داد. او که فقیهی سخت دیندار بود عقیده داشت که هدف از رفتار انسانی در این دنیا باید رسیدن به سعادت دنیوی و اخروی باشد، و این امر فقط از راه اجرای احکام شرعی میسر میگردد؛ و وظیفه دولت آنست که زمینه‌هایی را در کشور پدید آورد که تمام مردم به خداپرستی و دینداری روی آور شوند و از احکام دینی پیروی کنند تا به رستگاری برسند. هدف از تشکیل حکومت در نظریه سیاسی اردشیر پاپکان، چنانکه در نخستین سخنرانش گفته بود، برقراری نظم و امنیت در جامعه، مبارزه با مفاسد و کجیها و نشر فضایل و راستیها بود. و چون مبارزه با کجی و نشر راستی را نیازمند قدرت فائقه میدانست، تشکیل حاکمیت سیاسی به نظر او ضرورت پیدا میکرد. اما او میدانست که حاکمیت سیاسی بدون پشتوانه دینی قادر نخواهد بود که عدالت و اصول اخلاقی را در جامعه برقرار کند؛ همچنانکه تعلیم دینی و اصول اخلاقی نیز بی پشتوانه یک قدرت فائقه در جامعه برقرار نخواهد شد؛ زیرا بشر ذاتا آزمند و برتری‌جو است و در راه برآوردن امیال نفسانی خویش دست به هر ناشایستی میزند. به نظر او چیزی که بشر را از ارتکاب ناشایسته‌ها باز میدارد و امیال نفسانی و خصایص افزون‌خواهی و آزمندی انسان را تحت کنترل درمی‌آورد تعلیم دینی است که باید همچون مهار در دست قدرت فائقه باشد، و با تمسک به آن با مفاسد مبارزه کند. اساس نظریه سیاسی اردشیر را مسعودی به نقل از متون پهلوی چنین آورده است:

دین و دولت دو همزادند که هیچکدام از دیگری بی‌نیاز نتواند شد. دین شالوده دولت است و دولت نگهبان دین. این یک اگر شالوده نداشته باشد فرو خواهد ریخت، و آن یک اگر نگاهبان نداشته باشد از میان خواهد رفت.^۱

مفهوم یک شق از این نظریه آنست که فقط حکومتی میتواند مشروعیت داشته باشد که متکی به تعلیم دینی و مجری احکام شرعی باشد؛ و شق دیگرش به این مفهوم است که اجرای احکام شرعی فقط در زیر چتر یک حاکمیت مقتدر در جامعه امکان‌پذیر خواهد بود، و درغیاب

یک حاکمیت مقتدر دین و خداپرستی از میان خواهد رفت. تجربه آشفته‌گی عقیدتی و تعدد مذهبی پس از دوران هخامنشی تا روی کار آمدن اردشیر پاپکان سبب شده بود که اردشیر این نظریه را اتخاذ کند و در راه پیاده کردن آن کمر همت بر بندد و با تکیه بر آن یک دین و دولت واحد را در کشور برقرار سازد.

در قرن سوم مسیحی چون موجودیت ایران را دولت پر قدرت و توسعه طلب روم تهدید میکرد، ایجاد و اجرای نظریه دینی سیاسی اردشیر پاپکان برای ایران یک ضرورت تاریخی بود. تنها چیزی که میتواند دوام وحدت ملی و عصیت و همبستگی قومی را تضمین کند اتخاذ ایدئولوژی فراگیر و برقراری وحدت عقیدتی در کشور بود. اهمیت نظریه سیاسی دینی اردشیر پاپکان حدود یک قرن پس از او آشکار گردید؛ و آن زمانی بود که دولت بیزانت دین مسیح را در سراسر امپراطوری رسمیت بخشید، و برخوردار شدن مبلغان پرکار مسیحی از حمایت همه جانبه دولت روم این دین را به یک دین سیاسی تبدیل کرد؛ و اگر نه سیاست حکیمانه اردشیر بود که وحدت دینی را در کشور برقرار ساخته بود، ایران در قرن چهارم با فاجعه‌ئی مواجه میشد که خطرش کمتر از فاجعه اسکندر نبود.

ظهور اردشیر پاپکان در قرن سوم مسیحی به همان اندازه برای ایران سرنوشت ساز بود که ظهور کوروش و داریوش در قرن ششم پ.م. زمانی که اردشیر پاپکان بر سر کار آمد و دین مزدایسنی را رسمیت بخشید، هنوز مدت زمانی نزدیک به یک قرن تا رسمیت یافتن دین مسیح در امپراطوری روم باقی بود؛ ولی در همین زمان نیز دین مسیح بدون سرپرستی رومیان در میان جماعات سرکوب خورده در خاور میانه در حال گسترش بود و اگر نه تلاش اردشیر برای احیای دین مزدایسنی می بود، دین پرکشی مسیحیت میتواند به زودی در ایران غربی (عراق و خوزستان) در میان جماعات آرامی و خوزی گسترش یابد و آنگاه در آینده وقتی که در روم رسمیت می یافت توده های مسیحی شده را هوادار یک دولت بیگانه سازد که مشروعیتش از یک دین جدید و پرکشی ناشی شده بود. در چنین وضعیتی میتوان حدس زد که چه بر سر هویت ایرانی می آمد، به ویژه که از دیرباز چشم طمع کشورگشایان رومی بر روی ایران گشوده بود و چنانکه دیدیم هیچگاه از تلاش برای دستیابی به ایران باز نایستادند.

دولت پارتیان در عین اینکه نگهبان پر قدرتی برای هستی ایران بود، و در خلال یکصد و پنجاه سال همه تلاشهای رومیان نیرومند برای دست اندازی به مرز و بوم ما را یکی پس از دیگری با شکست مواجه ساخت، دارای یک نظام سیاسی منسجم و متمرکز نبود و توان آن را نداشت که

هویت فرهنگی ایران را تقویت و تمدن ایرانی را از نو شکوفا کند. اشک‌ها از بسیاری جهات آنچنان آزادمنش بودند که حتی در برابر زبان و عادات یونانیان مقیم ایران هیچگونه حساسیتی نشان نمیدادند، و از این هم فراتر خودشان زبان یونانی میدانستند و یونانیانی که تحصیلکرده یا هنرمند بودند را در دامن خویش پرورش میدادند، و حتی گویا متون یونانی را مطالعه میکردند. برای شاهنشاهان یک کشوری چون ایران با آن ریشه‌های فرهنگی ژرف و با آن پیشینه تاریخی باشکوه، تکیه بر ریشه‌های فرهنگی خویش یک ضرورت حتمی بود؛ ولی اشک‌ها درصدد آن نبودند یا در توانشان نبود که فرهنگ و تمدن ایرانی را رشد و توسعه دهند. همه اشکان در آخرین تحلیل سربازان شایسته‌ئی بودند و جز این هیچ مزیت دیگری نداشتند. ولی اردشیر پاپکان میدانست که یک قوم زمانی شایسته سروری کردن میشود که ارزشهای فرهنگی و هویت تاریخی را تبلیغ و تقویت کند و بدانسویه پیوندهای یگانگی ملی را مستحکم سازد. اردشیر میدانست که مهمترین عاملی که یک ملت را به طرزی استوار به هم پیوند میدهد وحدت دینی است، و به همین خاطر هم بیشترین همت خویش را در راه ایجاد وحدت دینی کشور به کار گرفت و موفق هم شد.

اصلاحات دینی اردشیر

پس از برافتادن شاهنشاهی هخامنشی دین ایرانی نیز مثل همه عناصر فرهنگ ایران شامل تصفیه برنامه‌ریزی شده توسط هَلنی‌ها شد و انسجام و یکپارچگی خود را از دست داد. در نتیجه، در غیاب یک دستگاه دینی متشکل، به مرور زمان در هر ناحیه از ایران مذهبی شکل گرفت که با مذهب نواحی دیگر متفاوت بود، و در هر مذهب آداب و رسوم متداول شد که اقوام کهن ایرانی در وجدان جمعی خویش حفظ کرده بودند و آنها را تعالیم زرتشت می‌پنداشتند. تنها وجه مشترک مذاهب ایرانی در این دوران انتساب همه آنها به زرتشت بود. چونکه بنا بر روایات سنتی ایران، که مایه درحقیقت دارد، اسکندر مقدونی نسخه‌های اوستا را از میان برده بود (و به عبارت درست‌تر، مقدونی‌ها و یونانی‌ها در خلال چنددهه تمامی ثروتهای فرهنگی ایرانی را بطور سیستماتیک نابود کردند و تمامی شخصیت‌های ایرانی را از بین بردند) اندکی از تعالیم اصلی زرتشت در میان مردم مانده بود، و رهبران دین ایرانی در هر ناحیه برداشتهای مذهبی خودشان را تحت نام تعالیم زرتشت در جامعه رواج میدادند. با توجه به تأثیری که هرکدام از ایزدان کهن ایرانی در نواحی مختلف ایران داشتند، در هر ناحیه یکی از این ایزدان از تقدس برتر برخوردار شد؛ چنانکه مثلاً در ارمنستان ایزدمهر در مرحله نخست تقدس قرار گرفت و مهرپرستی دین مسلط

مردم شد. در کاپادوکیه **ایزد زروان** به مقام خدای برتر دست یافت. در آذربایجان که از قدیم ترین روزگارا آئین پرستش آتور داشتند، و به همین سبب هم بخشی از قبایل این منطقه لقب «آتورپاتیگان» یا «آذربائیگان» داشتند، این برتری مخصوص **ایزدآذر** (آتور) بود که هسته اصلی دین را تشکیل میداد و مورد پرستش قرار میگرفت. در بیشتر مناطق ایران که کم آب تر بود **ایزدناهید** مقام اول پرستش را به دست آورد و ناهیدپرستی انتشار یافت. آذرپرستی، مهرپرستی و ناهیدپرستی به گونه‌ئی مزدپرستی تلقی میشدند و اهورامزدا درهرسه آئین خدای برتر و آفریدگار و پروردگار یکتا بود، و مهر و ناهید و آذر تجلیات ذات باریتعالی بودند و به همین سبب تقدس داشتند و ستوده میشدند. اما زروان پرستی که در دوران دور تاریخ و شاید در عهد امپراطوری میتانی و قرن‌ها پیش از دوران ماد در میان آریایی‌های آسیای صغیر رواج یافته بود، از این سه مذهب جدا بود و بسیاری از مایه‌های فکریش را از دینهای کهن گرفته بود. در نوشته‌های داریوش بزرگ در جای خود خواندیم که گفته بود «سکاها اهورامزدا را نمی‌پرستند»؛ و چنانکه میدانیم کاپادوکیه توسط بخشی از سکاها آباد شده بود. بدون جدال میتوان گفت که اشاره داریوش بزرگ در آن نوشته به آئین زروانی این قوم بوده باشد؛ یعنی این قوم هرچند که ایرانی تبار بوده‌اند و دین کهن ایرانی داشته‌اند ولی هنوز به آئین مزدایسنا درنیامده بوده و زروان- یکی از خدایان کهن آریائی- را می‌پرستیده‌اند. از همینجا است که ما آئین زروانی را به کلی از هر سه مذهب ایرانیان مزدایسنا جدا میدانیم.

برخی از مبلغان و کشیشان آرامی‌نژاد مسیحی در قرنهای پنجم و ششم میلادی درباره دین زروانی به عنوان دین ایرانی سخن گفته‌اند. تنها اطلاع ما از این دین همانا نوشته‌هائی است که این مبلغان تعصبگرا به یادگار نهاده‌اند و بعدها مورخان عربی نگار بازگویی کرده‌اند. ولی مورخان یونانی از زمان هخامنشی و پارتی تا قرنهای اول و دوم مسیحی درباره دین مورد ادعای کشیشان مسیحی در ایران هیچ سخنی به میان نیاورده‌اند، و این خود بهترین شاهد آنست که انتساب این دین به ایرانیان ساخته و پرداخته ذهن کشیشان تبلیغگر مسیحی بوده است. این دین در قرن پنجم مسیحی در ناحیه‌ئی از آسیای صغیر رواج داشته که زیر ضربات جهادگران مسیحی بوده، ولی در درون ایران از آن خبری نبوده است. فلسفه فوق‌العاده پیچیده‌ئی که درباره اسطوره خلقت در دین زروانی وجود داشته هیچگاه در درون ایران مطرح نبوده، و مزدپرستان ایران به سادگی آفرینش هستی را به اهورامزدا نسبت میداده و از کنار آن میگذشته‌اند تا به خلقت انسان اولیه پردازند. با مطالعه‌ئی در بُن‌دهش این موضوع بخوبی قابل درک خواهد بود.

خلاصه فشرده فلسفه خلقت در اسطوره آفرینش دین زروانی - که احتمالاً در اواخر دوران پارتی و زمانی که کاپادوکیه تحت سلطه رومی‌ها بوده تدوین گردیده و بعدها از راه ترجمه نوشته‌های سریانی‌ها و ارمنی‌ها توسط تاریخ‌نگاران مسلمان به ما رسیده است - چنین است که در آغاز **زروان** (دهر) بود و دیگر هیچ چیزی وجود نداشت. زروان ذات ازلی بود و خود به خود ایجاد شده بود. بعد از آن **هرمزد** و **اهریمن** از زروان (یعنی از دهر) پدید آمدند، که اولی بنا به اراده زروان و دومی به اراده خودش پدیدار گشت. اولی خیر محض و دومی شر محض بود. اولی نور و نیکی بود و دومی ظلمت و بدی. و هر کدام از این دودات جهان خاص خویش را آفرید: هرمزد نیکی‌ها را آفرید که جهان روشنایی و خیر بود؛ و اهرین بدی‌ها را آفرید که جهان تاریکی و شر بود. یعنی اهورامزدا و اهریمن که از ذات زروان (دهر) پدید آمده بودند هردو تاشان آفریدگار بودند که یکی آفریدگار بدی‌ها و دیگری آفریدگار نیکی‌ها بود. از آن زمان نزاع پایان‌ناپذیر اهورامزدا و اهریمن یعنی نزاع خیر و شر آغاز گردید، و این نزاع تا پیروزی نهایی خیر بر شر ادامه خواهد داشت.^۱

بنا بر تعریفی که مبلغان مسیحی قرنهای پنجم و ششم میلادی از دین زروانی کرده‌اند، دردین زروانی اهورامزدا در حد یکی از ایزدان پائین آورده شده بود و **زوروان** **آکرنه** (دهر ازلی و ابدی) خدای اصلی و واحد شناخته میشد که تمام هستی از او نشأت گرفته بود. در زمان اوج جهادهای مبلغان مسیحی برای تغییر دادن دین مردم شرق آسیای صغیر و ارمنستان در قرنهای پنجم و ششم، کشیشان متعصب مسیحی امثال فوتیوس و ازنیک و ماربها و الیزه روایتهای غرض‌آلودی به قصد لکه‌دار کردن آئین مزدایسنا جعل کردند، و از آنچه خرافات زروانیها نامیدند به تفصیل سخن گفتند تا برتری آئین مسیح را در برابر دین مزدایسنی به اثبات برسانند. در اینکه این نویسندگان متعصب برای لکه‌دار کردن دین ایرانی و درعین حال بزرگنمایی رهبران دینی خودشان گزافه‌گوییهای بسیاری کرده‌اند محققین اتفاق نظر دارند. یک دروغ اف‌ضاح‌آمیز این نویسندگان که کریستنس به نقل از گزافه‌گوییهای کتابهای موسوم به اعمال شهدای مسیحی به آن اشاره کرده است،^۲ درباره کشیشی افسانه‌یی به نام پتیون است که بنا بر این داستان از آرامیان عراق بود و در عهد ساسانی در ایران به اتهام جاسوسی برای دولت روم بازداشت و زندانی گردید. در این کتاب آمده است که پتیون را ایرانیان به رودخانه افکندند تا غرقش کنند، و چون به قدرت

۱- شهرستانی، الملل والنحل: ۳ / ۲۶۲-۲۶۳.

۲- آرتور کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان: ۴۲۲-۴۲۳.

کراماتش نجات یافت وی را در آتشی افکندند که بر روی آتشکده‌ئی افروخته بود، ولی آتش بر او سرد شد و او نجات یافت.

این یک جعل‌سازیِ بزرگ است که توسط کسانی جعل گردیده است که هیچ اطلاعی از دین مزدایسنی نداشته‌اند. در همهٔ متون مزدایسنی آلودن آب و آذر (آتش آتشکده) از گناهان کبیره است. و البته افکندن انسان یا حیوان در آب و آذر به مثابهٔ آلوده کردن آنها و از منهیات مؤکد بوده است. دردین ایرانی سوزاندن جسد انسان از گناهان کبیره بوده است. این نویسندگان نمیدانسته‌اند که یک مؤبد هیچگاه یک انسانی را در آب غرق نمیکند و در آتش آتشکده نمیسوزاند و به‌دست خویش آتش را- آنهم چنانکه اینها نوشته‌اند، آتش آتشکده را- آلوده نمیسازد. ولی کشیشان متعصب به‌قدری غرق مظلوم‌نمایی مبلغان خودشان بوده‌اند که اگر هم اطلاعی از دین ایرانی داشته‌اند، این حقیقت را فراموش کرده بوده‌اند که ایرانیان هیچگاه یک انسان را با غرق کردن در رودخانه و یا سوزاندن در آتش اعدام نمیکرده‌اند. کسانی که این روایت دروغ را نوشته‌اند همهٔ ذهنشان متوجه این وهم‌آفرینی بوده است که نشان دهند مبلغ مسیحی معجزه کرده و از آب و آتش رهیده است؛ و با این وهم‌آفرینی عوام را بفریبند و چنین القاء کنند که هر که مسیحی شود هیچ گزندی به‌او اثر نخواهد کرد و مورد حمایت مسیح خواهد بود و همواره پیروز در خواهد آمد.

چنین کسانی بوده‌اند که دربارهٔ عقائد زروانیها دست به‌قلم برده‌اند و کوشیده‌اند نشان دهند که دین ایرانی دین شرک و باطل است. به‌فرض اینکه بخشی از روایتهای این متعصبان دربارهٔ عقائد زروانیها صحت داشته باشد، میتوان گفت که این روایات عموماً در حول و حوش کاپادوکیهٔ قدیم دور میزد، و از آنچه اینها نوشتند در درون فلات ایران خبری نبود و هیچ گروه انسانی که معتقد به‌چنان عقائدی باشد وجود نداشت. من این‌را به‌تأکید میگویم زیرا در هیچ جا اثر و نشانه‌ئی از آئین زروانی در درون ایران یافت نشده است، و اگر هم در ایران نامی از زروان بوده نه خدا بلکه یکی از ایزدان- یعنی ایزد (= فرشته) زمان بی‌کرانه- بوده است، و مثل هر کدام از ایزدان دیگر کارگزار اهورامزدا به‌شمار میرفته است. در **وندیداد** از مؤمنین خواسته شده که **ثواش خواداتا** (فضای استوار به‌خود) و **زروان اکرنه** (دهر ازلی و ابدی) و **وایو** (نسیم روحبخش) را ستایش کنند؛ ولی هیچکدام از اینها در وندیداد نه آفریدگار است و نه پروردگار؛ بلکه آفریدگار و پروردگار یکتا اهورامزدا است، و اینها تجلیات رحمت اویند. دین مزدایسنا در فلات ایران دین مسلط و همگانی بود و بصورت مذاهب ناهیدی و مهری و آذرپرستی رواج

داشت. در ایران برای ایزدان سه گانه بالا نیایشگاههایی وجود داشت. ولی در هیچ جا حتی یک نیایشگاه هم برای زروان ساخته نشد، و این دلیل آنست که زروان مورد پرستش قرار نمیگرفت. کسانی که درقرنهای پنجم و ششم مسیحی از زروان بعنوان خدای ایرانیان نام برده‌اند بیشتر سریانیها بوده‌اند که ضدیت خاصی با نژاد آریایی و دین ایرانی داشته‌اند و در راه مبارزه با دین ایرانی و تبلیغ مسیحیت کوشیده‌اند که یک چهره زشت و غیر عقلانی از دین ایرانی مجسم سازند، و در این راه از زروان یک خدای قائم به ذات ساختند و چهره‌ئی از او به تصویر آوردند که ساخته و پرداخته ذهن تعصبگرای خودشان بود و ایرانی آنرا نمیشناخت. این مبلغین تعصبگرا افسانه‌هایشان را به گونه‌ئی شکل دادند که نشان میداد اهورامزدا در عقیده ایرانیان یک خدای دونپایه‌تر از زروان است و فرزند او به‌شمار میرود، و درکنار فرزند دیگر زروان که اهریمن نام دارد قرار میگیرد. یعنی بنا بر این افسانه، دین ایرانی دارای خدای سه‌تنه (ثالوث) بود که از پدر و دوفرزند نیک و بد ساخته میشد. هدف این افراد از ساختن چنین افسانه‌ئی آن بود که بگویند خدائی که ایرانیان می‌پرستند ازلی و قائم به ذات و خالق هستی نیست و خودش مخلوق است و وجودش وابسته به یک خدای برتر است که زروان نام دارد؛ یعنی هدف اینها آن بود که ثابت کنند که ایرانیان نه یکتاپرست بلکه مشرک‌اند و ادعای اینکه دین ایرانی تنها دین توحیدی جهان است بی‌اساس و بنیاد است. آنها در نوشته‌هایشان اهورامزدا و اهریمن را درکنار یکدیگر نهادند و برای هردو یک مرتبه متساوی قرار دادند و هردو را پسران زروان نامیدند، که یکی پسندیده و دیگری ناپسند بود. این اندیشه، بدون تردید، تراوش ذهن خود مبلغان مسیحیت بود که عقیده داشتند مسیح پسر خدا است. اما در ایران هیچگاه هیچ مخلوقی را فرزند خدای جهان نمیدانسته‌اند، تا اهورامزدا و اهریمن را فرزندان وی بدانند. مسعودی با استفاده از متون پهلوی در اشاره به افسانه خلقت اهورامزدا و اهریمن از درون زروان، تصریح میکند که پیروان دین زرتشت این عقیده را که «خدا اندیشه کرد و از اندیشه او یک موجود شریر یعنی شیطان پدید آمد» مردود میشمارند و قبول ندارند که چنین عقیده‌ئی در ایران وجود داشته است.^۱

درتمام مذاهب ایرانی که به‌نحوی از انحاء خودشان را به‌زرتشت منتسب میکردند، اهورامزدا تنها خدای جهان و آفریدگار هستی دانسته میشد و اهریمن بعنوان روح خبیث (انگزه منیو) یکی از مخلوقات تلقی میشد که به‌همراه پیدایش انسان آفریده شده بود، و در حقیقتش نفس اماره انسان بود که وی را به‌سوی بدیها سوق میداد. اساس این عقیده را زرتشت به‌تفصیل بیان

۱- التنبیه والاشراف: ۹۷.

داشته بود و گفته بود که دو نیروی خیر و شر - یعنی سپنتامنیو و انگره منیو - در آغاز آفرینش انسان پدید آمدند و در نهاد انسان جا گرفتند، و این دو نیرو وی را به سوی نیکیها و بدیها سوق میدهند. این موضوع را که زرتشت در گاتا بیان داشته است، هر چند که یکبار (در بخش نخست) آوردم، در اینجا دوباره می آورم:

اکنون به آنهایی که مایلند حقایق را بشنوند اعلام میدارم چیزی را که هر صاحبخرد باید بخاطر بسپارد. برای کسی که اهورامزدا را نیایش و وهومنه (اندیشه نیک) را ستایش میکند، و خواستار رحمتی است که از فروغ الهی شامل انسانها میشود، و آن رحمتی است که به وسیله اشا (راستی و عدالت) شامل حال کسی میشود که حکیمانه اندیشه کند. برای تمیز بین دو عقیده بشنوید با گوشه‌ایان بهترینها را، و با دیدگان روشن بین بنگرید. هر انسانی یکی از این دو عقیده را پیش از فرارسیدن فرجام بزرگ برای خویش برمیگزیند. نیک بیندیشید تا فرجام به سعادت خاتمه یابد. اینک آن دو گوهر نخستین که همزاد بودند و در ذهن بشر پدیدار شدند یکی بهترین و دیگری بد بود در پندار و گفتار و کردار. و میان این دو آن کس که خردمند است راستی را برمیگزیند ولی آنکه نادان است چنین نمیکند. و چون این دو گوهر در آغاز به هم برآمدند زندگی و مرگ را پدید آوردند. سرانجام بدترین زندگی برای پیروان دروغ خواهد بود و بهترین برای پیروان راستی. از این دو گوهر، آن یک که خواهان دروغ بود بدترین کردارها را برگزید. و آنکه بهترین گوهر بود و از آسمانها جامه نستوهی برتن داشت راستی را برگزید. و چنینند همه کسانی که با کردارهای شایسته خویش خواهان خشنودی اهورامزدایند. در میان این دو گوهر همزاد، دیواها (دیوان) راستی را برنگزیدند، زیرا وقتی با هم شدند به هوس هوش ربا مبتلا گشتند و بدترین پندار را برگزیدند، و خشمگینانه جمعیت آراستند تا جهان بشریت را به تباهی و فساد بکشانند.^۱

سرشت بشر و گرایشهای روحی کمالجو و هوسهای نفسانی انحطاطگرای انسان در هیچکدام از ادیان بدینگونه روشن و واضح تفسیر نشده است که زرتشت در کلماتش تفسیر کرده است. حال مقایسه کنیم این انگره منیو را که در گاتا توضیح داده شده با آن اهریمنی که در نوشته‌های مبلغان مسیحی سریانی آمده است. در آنجا گفته شده که ایرانیان عقیده دارند که زروان خدای ازلی بود که در جهان پهناور خویش به تنهایی میزیست و جز او هیچ چیزی نبود. زروان

علاقه داشت که دارای فرزندی شود و امر آفرینش زمین و آسمان را به او واگذارد، و برای این منظور قربانی میداد و عبادت میکرد (جعل سازان در اینجا فراموش کرده بودند که غیر از زروان کسی وجود نداشت، پس زروان به چه کسی قربانی میداد و چه کسی را عبادت میکرد؟). چون هزار سال قربانی داد و عبادت کرد و نتیجه نداد، به تردید افتاد که شاید عبادت و قربانیش بیهوده رفته باشد. در همین هنگام نطفه دو پسر، یکی اورمزد و دیگری اهریمن در رحم بسته شد، و زروان عهد کرد که هر کدام از این دو جنین زودتر به دنیا بیاید جهان را به او واگذارد. اهریمن زودتر از اورمزد پدیدار شد ولی زروان دید که او سیاه و بدترکیب است و از او خوشش نیامد. به دنبال او اورمزد پدیدار گردید که سپید و درخشان بود، و زروان از او خوشش آمد. بنا بر عهدي که زروان کرده بود که هر کدام زودتر به دنیا بیاید جهان را به او واگذارد، و بسبب نفرتی که از اهریمن داشت، فقط نه هزار سال از سلطنت جهان را به اهریمن داد، و اهریمن و اورمزد به همراه هم دست به کار آفرینش شدند، و اولی بدیها را آفرید و دومی نیکيها را.

این را نیز ناگفته نگذاریم که زروان در عقیده ایرانیان همان نیروی غیبی بوده که در ادبیات ما «فلک» و «دهر» و «چرخ» نامیده میشود، و پیشینیان ما عقیده داشته‌اند که رخدادها از گردش دهر و فلک و چرخ است؛^۱ و هنوز هم این عقیده در میان عوام سریان دارد. و این درست بمعنای تقدیر- و به عبارت درست‌تر فرشته تقدیر- است. خیام نیز در یکی از رباعیاتش به این معنا اشاره کرده گوید: ای چرخ فلک خرابی از کینه تو است؛ بی‌دادگری عادت دیرینه تو است؛ ای خاک اگر سینه تو بشکافند؛ بس گوهر قیمتی که در سینه تو است. به این معنا باز هم زروان یکی از مخلوقات باری تعالی است (تقدیر الهی است) و نه یک خدای قائم به ذات که به ادعای از نیک پیش از هورامزدا وجود داشته و هورامزدا از او پدید آمده بوده است.

زروان به این مفهوم کهن بعدها در تعالیم مانی وارد شده، و ما متوجه میشویم که زروان نزد مانی از صفات خدا بوده، و مانی که خود از ایرانیان ساکن در میانرودان بوده، و به شدت تحت تأثیر عقاید دینی اقوام میانرودان قرار داشته، خدا را با این صفت میشناخته است. در اسطوره خلقتی که پیروان مانی پس از او نوشته‌اند آمده است که در آغاز که این جهان نبود، دو گوهر نور و ظلمت وجود داشت که یکی نیک محض بود و جهان **زروان** بود، و دیگری بدی محض بود و جهان **آز** (دیو) بود، و هر دو از یکدیگر جدا بودند تا آنکه آز به جنگ نور برخاست، و هرمزد

۱- درباره تأثیر چرخ یا افلاک، در مجموعه نوشته‌های منتسب به مجمع مذهبی موسوم «اخوان الصفا» به تفصیل سخن رفته است.

برای مقابله با آز پنج ذات آسمانی (آب و باد و آتش و نسیم و نور) را بسیج کرد و از آن زمان جنگ خیر و شر استمرار یافت و تا پیروزی نهایی خیر بر شر ادامه خواهد داشت.

اینکه مبلغان مسیحی اینهمه با زروان ستیز داشته‌اند، از همینجا آمده است که زروان خدای دین مانی بود و آنها دین مانی را یک دین سیاسی میدانستند؛ و چونکه در قرنهای پنجم و ششم هر چه متعلق به فرهنگ ایرانی بود در سرزمینهای تحت سلطه دولت روم مطرود بود و با آن مبارزه میشد، عقاید مانی به شدیدترین صورتی مورد حمله و سرکوب و نابودسازی واقع گردید تا آن برتری که در قرنهای سوم و چهارم در خاورمیانه به دست آورده و مانع گسترش مسیحیت شده بود از او گرفته شود و با کنار رفتن او مجال گسترش مسیحیت فراهم آید.

به اصل مطلب برگردیم. رهبران دینی ایرانیان عهد پارتیان فرزندان و نوادگان دون پایه‌ترین افراد طبقه رهبران دینی سنتی بودند که در اثر کم اهمیت بودنشان از تیغ اسکندری رهیده بودند و با اطلاعات اندکی که در مراکز دینی دوران هخامنشی فراگرفته بودند و سینه به سینه به فرزندانشان منتقل کرده بودند، دوباره دستگاه دینی هرناحیه از کشور را سر و سامان دادند؛ ولی چون با زبان گاتا و اوستا آشنا نبودند چاره‌ئی جز آن نداشتند که دانسته‌های خودشان را اساس قرار دهند و به هر حیث از دین مزدایسنی پاسداری کنند. اشک‌ها هم مثل دیگر گروههای بشری داخل فلات ایران از مذاهب محلی بخصوص از مذهب مهری (میترائیسم) پیروی میکردند و در به رسمیت بخشیدن به یک مذهب خاص مزدایسنی چندان علاقه‌ئی نشان نمیدادند. هر چند که تلاش تصمیم به رسمیت بخشیدن به دین مزدایسنی و تدوین اوستا گرفت، ولی با مرگ او تلاش وی نیز ظاهراً بی اثر ماند، تا دوباره در عهد اردشیر دنبال گردد.

تشکیل دولت ساسانی توسط اردشیر پاپکان، به تعبیری یک نهضت سراسری برای بازگشت به خویش و به ریشه‌های فرهنگی تمدنی کهن ایرانی بود. اردشیر پاپکان تقویت دین مزدایسنی را اساس برنامه سیاسی خویش قرار داد. او به این منظور مغان زرتشتی را با هر مذهبی که داشتند تحت حمایت گرفت، دستگاه دینی را تحت نظم و ضابطه محکمی درآورد، و برای دستگاه دینی سلسله مراتب سازمان یافته‌ئی ابداع کرد. او برای نخستین بار در تاریخ کشور مقام ریاست عالی دین را به وجود آورد و بلندپایه‌ترین فقیه کشور را که در آن زمان **هیربد تن ستر** بود در رأس آن قرارداد و **هیربد ابرسام** را به معاونت او گماشت. هیربد تنسر اهل طبرستان (مازندران) و ظاهراً از خاندان سلطنتی آن سرزمین بود، و هیربد ابرسام اهل پارس و شاید از وابستگان خاندانی اردشیر پاپکان. مسعودی مینویسد که تنسر مردی پارسا و دین شناس از خاندان حکومتگر پارتی بود که در

پارس میزیست؛ او درباره روی کارآمدن اردشیر پاپکان پیشگوییهای کرد، و مبلغانش را در سراسر ایران پراکند و برای اردشیر تبلیغ میکرد؛ و جزوات بسیاری درباره سیاست و کشورداری و مسائل دینی به رشته تحریر درآورده بود.^۱

برای آنکه با شخصیت تنسر و ابرسام آشنا شویم و بدانیم که اردشیر چه شخصیت‌های بافضیلت و وارسته‌ئی را در رأس دستگاه دینی کشور قرار داده بوده و به نقش دین در زندگی اجتماعی چگونه مینگریسته است، بخشی از نامه تنسر به شاه مازندران را بنا به گزارش ابن مقفع و نگارش ابن اسفندیار در اینجا می‌آورم.^۲ تنسر در این نامه حمایت خویش از اردشیر پاپکان را برای شاه مازندران توجیه میکند و از او میخواهد که به خاطر حفظ وحدت ملی و تقویت دولت نوپای ساسانی به اطاعت اردشیر درآید. او خاطرنشان میکند که همگان در کشور وی را (تنسر را) میشناسند و به زهد و وارستگی او واقفند و میدانند که هیچگاه جویای متاع دنیا و مقام و منصب نبوده بلکه هدفش تقویت دین و خدمت به خلق خدا است؛ و اکنون نیز که از اردشیر حمایت میکند به همین هدف است؛ و لازم می‌بیند که همه نیروها در کشور از اردشیر حمایت کنند تا او بتواند برنامه انسان‌دوستانه‌اش را به تحقق برساند و شکوه دیرینه را به ایران برگرداند. او در نامه‌اش به شاه طبرستان چنین مینویسد:

از گشنسپ‌شاه و شاهزاده طبرستان و پدشخوارگر و گیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامه‌ئی پیش تنسر هیربدان‌هیربد رسید. خواند و درود میفرستد و سرتعظیم فرود می‌آورد. هر درست و نادرست که در نامه بود مطالعه رفت و شادمان شد؛ اگرچه برخی کاملاً درست و برخی دیگر قابل انتقاد بود. امید است که آنچه درست است رهنمون گردد و آنچه نادرست است به صحت نزدیک شود. ... درنشته فرموده‌ای، من که تسرم پیش پدر تو ارج بسیار داشتم و او در مصالح امور از نظر من پیروی میکرد. او از این جهان رخت بربست و از من نزدیکتر به او و به فرزندان او هیچکس نگذاشت. جاویدان باد روان او و باقی باد یاد او.

از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام در حق من بیش از آنچه شایسته‌ام ابراز داشته‌ای، و جان خویش را بر پیروی از رأی و مشورت من و دیگر ناصحان امین برکف گرفته‌ای. اگر پدر تو در این روزگار و در میان این امور زنده بود، به آنچه تو بر آن تعلل نموده‌ای او

۱- التنبیه والاشراف: ۱۰۳.

۲- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان: باب اول.

به تدبیر و پیشی درمی یافت، و به آنچه تو از اقدام به آن خودداری ورزیده ای اقدام میکرد. اما چون به اینجا رسید که از من رأی خواسته و مرا با مشورتخواهی خویش مفتخر ساخته ای، بدان که خلائق را حال من معلوم است و از عقلا و جهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست، که پنجاه سال است تا نفس اماره خویش را به ریاضت واداشته ام و از لذت نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نموده، و نه در دل میل به اینها کرده ام و نه خواهان آنکه هرگز اراده به انجام اینها نمایم؛ و چون محبوسی و مسجون در دنیا می باشم تا خلائق عدل من بدانند و به آنچه برای صلاح معاش و فلاح معاد و پرهیز از فساد از من طلبند و ایشان را هدایت کنم گمان نبرند که دنیا طلبم و تظاهر به دینداری و عدالت میکنم، و توهم افتد که مکر و فریبی در کار من است. چندین مدت که از متاع دنیا عزلت گرفتم و با مکروه آرام داشتم برای آن بود که اگر کسی را به سوی نیکی و خوشبختی رهنمون شوم اجابت کند و نصیحت را به معصیت رد نکند. همچنانکه پدر سعید تو بعد از نود سال عمر و پادشاهی طبرستان سختم را به سمع قبول میشنید و هیچگاه فکر نمیکرد که سخن باطلی به او گفته باشم.

غرض من از اینکه تورا نمودم از طریقت و سیرت خویش، به رأی و ساخته من نیست. مرا چه زهره آن باشد که دلیری کنم و دردین چیزی حلال را از زن و شراب و لهو برخود حرام کنم! که هر که حلال را حرام دارد همچنان است که حرام را حلال داشته باشد. ولیکن این سنت و سیرت را از مردانی یافته ام که پیشوایان دین بودند و اصحاب رأی و کشف و یقین، که آموختگان مکتبهای فرزنانگان و حکمای پیشینه و بازماندگان عهد دارای بزرگ بودند. آنان فسادها و کارهای نابخردانه سفها و سفله را به چشم دیده و به گوش شنیده، و روگردانی و بی مبالاتی و بی التفاتی جاهلان در حق فرزنانگان مشاهده کرده و متوجه بودند که در میان عوام تمیز حقیقت از میان برخاسته و سیرت انسانی رها گشته و طبیعت حیوانی غالب گردیده است. لذا از ننگ آنکه همراز و هم آواز مردم بی فرهنگ شوند دل درسنگ شکستند و از روباهبازی گریخته و در انزوا آرام یافته و ترک دنیا و خودداری از شهوتهای بدفرجام او کرده و مجاهده نفس و صبر و بردباری و قبول تلخیهای ناکامی پیش گرفته و هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار نمودند.

معلوم شاه و شاهزاده جهان باشد که حکما آن پادشاهی را جهاندار خوانند که برای صلاح روزگار آینده پیش از امور زمان خویش کوشد، تا نیکنام دنیا و آخرت شود. ...

هر پادشاه که برای خوش آمدِ امروزِ خویش قانونِ جهاننداری را فروگذارد و گوید اثر فساد این کار صدسال دیگر ظاهر خواهد شد و من امروز کامِ خویش برآورم که من بدان عهد نرسم، هرآینه نباید دانست که زبانِ خلاقِ آن عهد- حتی اگر همه نبیره او باشند- بر انتقاد از او درازتر از آن باشد که به روزگار او، و طول مدت ذکر پس از او باقی تر باشد.

این معنی برای آن نبشتم از کارِ خویش، تا بدانی که هرکه با من مشورت کند همچنان است که با من نیکویی کرده باشد؛ و چون نصیحت من در او اثر پدید آرد من از آن شادمان شوم که مرا دردِ دنیا شادی همین است. و هیچکس از شاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر بر این توانند افزود. و عجب مدار از حرص و رغبت من به صلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین. چه دین و سلطنت هر دو به یک شکم زادند دوسیده؛ هرگز از یکدیگر جدا نشوند؛ و صلاح و فساد و صحت و سُقم هر دو یک مزاج دارد. و مرا به عقل و رأی و فکرِ خویش لذتِ بیش از آن است که ممتول را به مال و پدر را به فرزندان. و لذت من از نتایج رأیِ خویش در هدایت مردم بیش از لذت شراب و غنا و لُهو و لعب است. چه مرا انواع سُرور است: اول آنکه می بینم اقدامات من در این دنیا ثمر می دهد و پس از فسادها صلاح پدید آمده و بعد از باطلها حق ظاهر گردیده است. دوم آنکه ارواح گذشتگان نیکوکار از رأی و علم و عمل من شادمان میشوند؛ همچنانم که آوازهای آفرینِ ایشان را میشنوم و شادی و طلاقِ روی ایشان را می بینم. سوم آنکه میدانم بس نزدیکِ روح من با ارواح ایشان ملاقات خواهد کرد؛ چون به همدیگر رسیم از آنچه کرده ایم حکایتها کنیم و شادیها یابیم.

آن شاهزاده بداند که رأی من دربارهٔ عامهٔ خلاق جز نیکی و احترام نیست. به ویژه رأی من برای تو آن است که بر اسبی نشینی و تاج و سر بر گرفته به درگاه شهنشاه آئی و تاجِ آنرا دانی که او بر سر تو نهد، و سلطنتِ آنرا شناسی که او به تو سپارد، که شنیده ای او با هر که تاج و سلطنت از او گرفت چه کرد. و یکی از آنها کاووس شاه بود شاه کرمان، که از درِ اطاعت درآمده به خدمت او رسید و به شرفِ پایوسی نائل شد و تاج و تخت تسلیم کرد. شاهنشاه مؤبدان را گفت: «نظر ما آن نیست که در سرزمینِ پدرانِ خویش نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم؛ ولی چونکه کاووس پناه به ما کرد رأیی نو در ما پدید آمد. به سبب

توجهی که به او داریم می‌خواهیم هیچ چیزی از سلطنت او کم نگردد. اقبال و بخت با تاج و تخت او ملحق کنیم. نیز هر که به اطاعت پیش ما آید، تا بر جاده اطاعت و استقامت باشد نام شاهی از او نیفکنیم. و هیچ آفریده را که از اهل بیت ما نباشد شاه نمی‌باید خواند جز آن‌عده را که شهریاران سرزمینهای مرزی‌اند، یعنی الان و ناحیه مغرب و خوارزم و کابل. و پادشاهی به میراث ندهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم. و پادشاهزادگان جمله به درگاه به نوبت ملازم باشند و ایشان را مقام نسزد، که اگر مقام جویند به درگیری و جدال و قیل و قال افتند و حشمت ایشان برود و به چشمها حقیر گردند. شما در این چه می‌گویید؟ اگر این رأی پسندیده است تنفیذ فرمایید و اگر نه صلاح است باز نمایید».

چون افتتاح و اختتام این به صلاح و نجاح مقرون بود، نفاذ یافت و کاووس را به سلطنت باز گردانید. این قدر بدان نمودم زیرا آن شاهزاده فرموده است که آنچه صلاح است فوراً بیان کنم. باید که تو در اتخاذ تصمیم شتاب کنی و به زودی به خدمت رسی تا کار بدانجا نرسد که تورا طلب کنند و سرشکسته یابند و دنبالگان تو ذلیل شوند و به غضب شاهنشاه دچار گردند، و آنچه امروز به تو امید دارم فردا نتوانم داشت، و آنگاه به جای آنکه محترمانه از در اطاعت در آمده باشی تورا به اکراه و اجبار به اطاعت آورند.

دیگر پرسش‌هایی که از احکام شاهنشاه کردی و گفתי بعضی ناپسند نیست و برخی دیگر را به طور غیرمستقیم ناپسند دانسته‌ای، جواب گوئیم. آنچه نبستی که شاهنشاه حق پیشینیان طلبد، و ترک سنت نشاید گفتن^۱، و اگر به دنیا راست باشد به دین درست نباشد؛ بدان که سنت دو تا است، سنت اولین و سنت آخرین. سنت اولین عدل است. ولی طریق عدل را چنان مخدوش گردانیده‌اند که اگر در این عهد یکی را عادل خوانی خودشیفته گردد و بر مردم سخت گیرد. و سنت آخرین جور است. مردم به گونه‌ئی با ستم خو گرفته‌اند که زیان ستم را نشناسند، و به مزایای عدل و فضیلت آن و بازگشت از ظلم به عدل راه نبرند؛ به گونه‌ئی که اگر آخرین عدلی برقرار میکنند می‌گویند لایق این روزگار نیست. به این سبب ذکر و آثار عدل نمانده است. و اگر شاهنشاه چیزی از ظلم پیشینگان ناقص میکند که صلاح این عهد و زمان نیست می‌گویند این رسم قدیم و قاعده

۱- یعنی اردشیر بابکان خود را وارث تاج و تخت دارا میداند و سلطنت اشکها را نامشروع میداند؛ ولی این روا نیست زیرا که اکنون سنت بر آن است که سلطنت از آن اشکها باشد؛ و شرعاً جایز نیست که کسی برخلاف این سنت عمل کند.

پیشینه است. باید اذعان داشت که بر تبدیل آثار ظلم می‌باید کوشید، چه ظلم اولین باشد و چه ظلم آخرین. اعتبار بر این است که ظلم در عهدی که کردند و کنند ناشایست است؛ اگر اولین باشد و اگر آخرین. و این شاهنشاه برانجام این امور مسلط است، و دین با او یار، و بر تغییر و سرکوب اسباب جور توانا است، که ما او را به اوصاف پسندیده برتر از پیشینیان می‌بینیم، و شیوه او بهترین شیوه‌ها است. و اگر تورا نظر بر کار دین است و استنکار داری از آنکه دردین وجهی نمی‌یابند تا براساس آن عمل کنند؛ میدانی که اسکندر کتاب دین ما- دوازده هزار پوست گاو- بسوخت به استخر. چند نسکی از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله داستان و اسطوره؛ و شرایع و احکام ندانستند، تا آن داستانها و اساطیر نیز از فساد مردم روزگار و از بین رفتن سلطنت، و حرص بسیاری از مردمان بر بدعت و توجیه کارهای ناروا و تلاش نام و آوازه، از یاد خلاق چنان شد و از حقیقت آن چیزی باقی نماند. پس چاره نیست که رأی شایسته و درست بر احیای دین باشد. و هیچ پادشاه را وصف نشیدی و ندیدی جز شاهنشاه را که برای این کار به پا خاست. و با ازمیان رفتن دین، علم انساب و اخبار و سیره‌ها نیز ضایع گردید و از اذهان مردم برفت؛ و از کارهای عامه و سیره‌های شاهان و آنچه به عهد پدران شما انجام گرفته هیچ برخاطر نمانده است؛ اکنون بعضی بر دفترها مینویسند و بعضی برسنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند. خاصه دین که تا پایان دنیا آن را پایان نیست اگر نوشته نگردد چه گونه نگاه توان داشت؟ و دین را تا رأی بیان نکند قوام نباشد. و شکی نیست که در روزگار اول نیز با کمال معرفت انسان به علم دین و ثبات یقین، مردم را به سبب حوادثی که درمیانشان واقع شد به پادشاهی صاحب رأی نیاز بود.

تا زمانی که خود اردشیر زنده بود، درعین حالی که یکی از مؤبدان در منصب ریاست دستگاه دینی بود، درعمل ریاست دستگاه دینی در دست شخص اردشیر بود که به تعبیری بمثابه پدردین و مرجع احکام شرعی تلقی میشد. در آینده سلسله مراتب فقهاتی تحت تنظیم و قاعده‌بندی درآورده شد؛ فقیهان که مغان (به زبان آن‌روز: مگوگان) نامیده میشدند به دو طیف متمایز تقسیم‌بندی شدند که اولی مؤبدان بودند و دومی هیربدان. اولی فقهای طرازاول و دومی فقهای طراز دوم دین مزدایسنا بودند، و مقامی که در رأس دستگاه دینی قرار داشت مؤبدان لقب یافت. تا وقتی که اردشیر زنده بود شخص او مرجع اعلاى شرع کشور به شمار میرفت، و مؤبدان مؤبد مشاور او و مجری اراده او بود. در هر کدام از مراکز استانها یک مؤبدان مؤید انتصابی

وجود داشت که نماینده دینی اردشیر در جامعه بود و بر دستگاه دینی و قضایی استان نظارت میکرد و بزبان امروزی در حکم امام جمعه و قاضی القضاات استان بود.

به فرمان اردشیر، درپایتخت و مراکز استانها آتشکده‌های جدیدی بنا شد که تولیت آنرا مؤبدان مؤبد هر استان برعهده داشت؛ و تعدادی هیرید در هر کدام از آنها خدمت میکردند. درکنار هر آتشکده یک مدرسه بنا شد که بمثابة حوزه دینی استان بود و توسط مؤبدان و هیریدان اداره میشد. کسانی که در این مدارس تحصیل میکردند در آینده هیرید و دادورز (قاضی)، و در مراحل بالاتری مؤبد میشدند. به فرمان اردشیر موقوفه‌های پردرآمدی که عبارت از زمینهای کشاورزی بود دراختیار آتشکده‌ها نهاده شد تا تأمین کننده هزینه‌های اداره آتشکده‌ها و گذران زندگی مؤبدان و هیریدان و نیز اداره مدارس و تأمین هزینه زندگی دانش آموزان کشور باشد.

زبان تدریس در مدارس کشور زبان پهلوی بود و با رسم الخط آرامی تحریر میشد. از آن‌پس تا آخرین روزگار دولت ساسانی، زبان پهلوی زبان رسمی دستگاه دولتی و دینی کشور ماند. ابن‌الندیم به نقل از نوشته ابن مقفع مینویسد که ایرانیان هفت گونه خط داشتند که یکی از آنها خط «دین دفتری» بود. انواع خطوطی که ابن‌الندیم ذکر کرده به قرار زیر است: ۱) دین دفتری، مخصوص متون دینی. ۲) ویس دبیری که ۳۶۵ حرف داشته و صداها و اشارات را حتی صدای جریان آب و اشارات پلک چشم با آن مینگاشته‌اند. ۳) کشتگ (کشته) که ۲۸ حرف داشته و مخصوص اسناد رسمی از قبیل قبالةجات و قراردادهای مدنی بوده است. ۴) نیم کشتگ که ۲۸ حرف داشته و متون طبی و فلسفی را با آن مینوشتند. ۵) شاه دبیری که مکاتبات شهریاران به وسیله آن انجام میشد. ۶) نامه دبیری که ۳۳ حرف داشته و مخصوص نامه نگاری عادی بوده. ۷) راز شهری که مخصوص نوشتن نامه‌های محرمانه رسمی بوده و ۲۴ حرف داشته است.^۱ مسعودی مینویسد که خط «دین دبیری» خطی بود که اوستا با آن نگاشته شده بود.^۲

از آنجا که اساس قوانین مدنی و جزایی را تعالیم دینی معین میکرد و جرائم و جنایات بمثابة تخطی از احکام شرعی تلقی میشد، دستگاه مؤبدان در عین حال دستگاه قضایی نیز بود. ریاست دستگاه دینی و دستگاه قضایی کشور در دست مؤبدان مؤبد بود. قضاوت در شهرها و روستاها دراختیار فقها بود که به حسب مراتبشان در مقامهای مختلف قضایی انجام وظیفه میکردند. مؤبدان مراجع فتوای قضایی به شمار میرفتند، که اساس آنرا احکام فقهی مندرج در اوستا (یعنی: نصّ

۱- ابن‌الندیم، الفهرست: ۲۳-۲۵.

۲- التنبیه والاشراف: ۹۶.

کتاب) تشکیل میداد.

دستگاه فقهاتی به گونه‌ای که اردشیر تشکیل داد دارای مراتبی بود؛ نخست مؤبدان مؤبد بود؛ پس از او مؤبدان یعنی علمائی که تحصیلات عالی دینی داشتند و به احکام شرعی آشنا بودند؛ پس از آن هیربدان که علمای درجه دوم بودند و هنوز به مرتبه مؤبدی نرسیده بودند. وظیفه هیربدان اداره آتشکده، پیشنمازی و رهبری مؤمنان در مراسم عبادی و نیایشها و قربانیها، و نیز قضاوت و داوری در مرافعات مدنی و جزایی بود. به این ترتیب اردشیر پاپکان یک حوزه منسجم فقهاتی هرم مانند را تشکیل داد که خود او در نوک آن قرار میگرفت. پس از او مؤبدان مؤبد در رأس این هرم قرار داشت. این هرم بعد از اردشیر - و تا واپسین روزگار دولت ساسانی - به این شکل بود: نخست مؤبدان مؤبد بعنوان مرجع فتاوی در رأس هرم؛ دوم مؤبدان بعنوان علمای دین و مفتیان بزرگ کشور در کمر هرم؛ و سوم هیربدان بعنوان علمای دنیایه تر در قاعده هرم. عناصر این دستگاه دینی در سراسر کشور پراکنده بودند. در هر روستا یک مؤبد محلی و شماری هیربد و یک آتشکده روستایی وجود داشت و کار نشردین و امامت و قضاوت و امر نکاح و طلاق و تقسیم میراث در دست مؤبدان و هیربدان بود.

دستگاه دینی که اردشیر پاپکان تشکیل داد چنان بود که تمام زوایای زندگی روزمره مردم را در شهر و روستا زیر نظر داشت و با احکام فقهی خویش رفتار روزمره مردم را تحت یک سلسله قواعد و آداب شرعی درآورد و همگان را موظف به اطاعت از آنها ساخت. این احکام چنان بود که حتی در نهانی ترین زوایای زندگی فردی نیز نفوذ داشت؛ چنانکه مثلاً مقرر میکرد که مرد نباید با همسری که در حال حیض است هم‌بستر شود؛ و چون این کار به حسب احکام شرعی معصیت داشت مرد و زن حتی در خوابگاههای خصوصی شان نسبت به آن پابندی نشان میدادند و تخطی از آن را جائر نمیدانستند.

مراسم عبادی به فرمان اردشیر تحت نظم و قاعده درآورده شد: نمازهای یومیه در پنج نوبت - بامداد، پیشین، پسین، شامگاه، و شبانگاه - مقرر گردید و ضوابطی برای تشویق مردم به نمازگذاری و برای واداشتن مردم به احتراز از محرمات شرعی وضع شد که از آنجمله کیفرهای مادی (= کفاره) افراد خطاکار بمنظور توبه و تطهیر آنها از خطا و گناه بود. کسی که مرتکب گناهی میشد بحکم شرع موظف بود که در پیشگاه مؤبد حضور یابد و توبه کند و برای بخشوده شدن گناهانش کفاره بدهد، و با خدای خویش عهد کند که از آن پس هیچگاه مرتکب هیچ گناهی نشود و همواره نیکوکاری پیشه کند. در چنین موردی، برای آنکه اثر روانی توبه و خودداری از

معصیت شدیدتر باشد، مؤبد مقرر میکرد که این گناهکار کفاره‌ئی متناسب با گناهِش تقدیم دارد. پس از آن مؤبد به گناهکار یک هدیه رمزی میداد که **نیرنگ** نامیده میشد. نیرنگ در بیشتر موارد گل رُس آمیخته به‌شاش گاو بود و گناهکار می‌بایست این گل را برای تطهیر شدن از گناه به‌شیوه خاصی بر تن بمالد یا ذره‌ئی از آن را همراه با دعاهاى مخصوصی تناول کند.^۱ شاید رسم نیرنگ به‌زمانهای بسیار دور تاریخ برمیگشت، و استفاده از شاش گاو در نیرنگ بسبب خاصیت ضد عفونی کردنش بود که نسبت زیادی از آمونیاک را درخود دارد و احتمالاً در ضد عفونی کردن خراشهای پوستی و جراحاتها در زمانی مرسوم شده بوده، و بسبب همین خاصیت شفابخشی بعدها بشکل یکی از آداب دینی درآمده مورد استفاده قرار میگرفته و بتدریج شکل بخشی از مراسم دینی به‌خود گرفته بوده است.

چونکه متن مورد اتفاقی از اوستا در دست محافل دینی کشور نبود، وجود نسخه‌های متعدد اوستا به‌تعدد مذهبی و در نتیجه اختلاف مذهبی منجر میشد. برای ازمیان بردن اختلافهای مذهبی و برقرار کردن یک وحدت دینی، **مؤبد تن‌سر** بر آن شد که نسخه‌های پراکنده اوستا را جمع‌آوری و تدوین کند و در اختیار مؤبدان و مدارس دینی قرار دهد. بنا بر روایتهای سنتی ایران، اوستا نخستین‌بار در زمان داریوش بزرگ در کتابی از برگهای پوست گاو به‌خط زر تحریر شد و در گنجخانه استخر به‌ودیعۀ نهاده شد. هرچند که برای تأیید روایت تدوین اوستا در عهد داریوش بزرگ امروزه اسناد تاریخی در دست نیست، اما این روایت شفاهی که سینه به سینه نزد ایرانیان مانده بوده است میتواند درست باشد؛ زیرا کمتر میتوان تردید کرد که بخش قابل توجهی از مجموعه قوانین مدون ایران در عهد هخامنشی (احکام فقهی متعلق به قوانین جزایی و مدنی) را مغان براساس تعالیم زرتشت و دیگر مذاهب ایرانی تدوین کرده بوده‌اند. به‌ودیعۀ نهاده شدن اوستا در گنجخانه استخر نیز میتواند درست باشد؛ زیرا بنائی که اکنون کعبۀ زرتشت نامیده میشود و در برابر آرامگاههای شاهنشاهان هخامنشی در نقش رستم واقع شده است، در تاریخ پارس از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده، و در عهد ساسانی نیز یک نسخه از اوستا در این محل به‌ودیعۀ نهاده شده بوده است. این نسخه در کاوشهای باستانشناسی قرن حاضر کشف گردید. در استخر نیز

۱- «نیرنگ» هنوز هم در بسیاری از مناطق ایران با همین نام وجود دارد. پیران طریقت و متولیان گنبد‌ها همیشه مقداری گل رس آماده دارند و به‌مراجعه کنندگانشان نیرنگ میدهند. این گل را مادرزگها برگردن، مچ دست و پا، و بر پیشانی کودکان میسایند تا آنها را متبرک کنند. از این گل در مواردی برای شفای معجزه آسای بیماری استفاده میشود.

در کنار مجموعه کاخ کورش بزرگ چنین بنائی وجود داشته که هنوز بقایای آن پابرجا است. بر روی برخی از سکه‌های به‌جامانده از شهریاران پارسی عهد پهلوی (پارتیان)، تصویر این بنا دیده می‌شود، بدون آنکه از فراز آن آتشی برخاسته باشد. این امر نشان می‌دهد که این بنا نه یک آتشکده بلکه مکان مقدسی بوده که پارسیان به آن واقف بوده‌اند. میتوان پذیرفت که این بنا اساسا به دستور داریوش بزرگ برای نگهداری نسخه اوستا ساخته شده بوده و تقدس آن از همینجا ناشی می‌شده است.

چندین بخش از اوستا که در عهد اردشیر پاپکان و بعدها در عهد شاپور دوم جمع‌آوری شد، متونی بود که به‌روزگار هخامنشی و دوران ماقبل هخامنشی بازمیگشت. گاتا بنا بر اتفاق همه محققان دین زرتشت و زرتشت شناسان کلام شخص زرتشت بوده، و از این‌رو بازمانده عهد شخص زرتشت بوده است. یسناها (یثناه)^۱ به‌دوران دور تاریخ تعلق داشت، و یثتها و وَن دیوداد و بُن‌دهشن اگر به‌دوران قبل از داریوش برنمیگشته دست کم در زمان داریوش و خشیارشا تدوین شده بوده است. بُن‌دهشن که جهانبینی ایرانیان باستان بود مسائل خلقت جهان و انسان (مبدأ)، و فرجام بشر (معاد) را از دیدگاه دین بررسی میکرد؛ یثتها اساطیر دینی ایران بود که خاطره‌های تاریخی اقوام ایرانی را بازگویی میکرد؛ یسناها مجموعه دعاها و نیایشها و اعمال عبادی در مراسم دینی (عبادات) بود؛ و وَن دیوداد که معنایش «قانون ضد دیو» است مجموعه قوانین مدنی و جزایی بود، که امروز «احکام معاملات» نامیده می‌شود.

در اینکه بخشهای اصلی این متون دینی و قانونی در عهد داریوش و خشیارشا در مجلدات منظمی تدوین شده باشد، مطالعه‌گر تاریخ نمیتواند تردید کند. داریوش بزرگ در کتیبه بغستان تصریح کرده که نسخه‌هایی از سند بغستان به‌دستور او به‌زبان «آریایی» بر پوست گاو و پوست آهو نوشته شده است؛ و این تصریح چنان است که زبان آریایی غیر از لهجه‌ئی بوده که سنگنبش بغستان به آن نگاشته شده بوده است. میتوان احتمال داد که زبان آریایی همان زبانی بوده که گاتای زرتشت با آن سروده شده بوده و در عهد داریوش دارای تقدسی بوده، و لذا نسخه سند بغستان

۱- این کلمه شاید در اصل «یثنا» بوده که به‌معنای نیایش است و در ترجمه‌های نوین به‌صورت یسنا نوشته شده است. مسعودی نیز آنرا یثناه نوشته است [مروج الذهب: ج ۱، ص ۲۵۳]. احتمالا عبارت «ثنا» در عربی از این یثناه گرفته شده باشد، زیرا ثنا یک واژه عربی نیست. کلمات دیگری که مثل یثناه از ایران وارد ادبیات اسلام شده است، بسیاریند، و از آن جمله بعنوان مثال میتوان به «صراط»، «دین»، «جزیه»، «خراج»، «صدقه»، «رهبان»، اشاره کرد که در آستانه ظهور اسلام وارد ادبیات عرب و سپس وارد فرهنگ اسلامی شد.

به آن زبان هم نوشته شده بوده تا در کنار متون دینی (اوستا) حفظ گردد. هم اینکه داریوش بزرگ سنگنبشته خویش را به لهجه پارسی نگاشته و یک «پوستنوشته» اش را به لهجه آریایی تحریر کرده بوده، خود نشانگر این حقیقت است که آنچه او از آن به عنوان «زبان آریایی» نام می‌برد، در عهد هخامنشی برای عموم ایرانیان درون فلات ایران ناشناخته بوده است. ولی حتما کسانی که تحصیلات دینی میکرده‌اند از آن اطلاع داشته‌اند، و میتوان پذیرفت که زبان متون کهن ایرانی عموماً همان «زبان آریایی» بوده است. حدیث سوزانده شدن این متون در حمله اسکندر نیز دور از قبول عقل نیست- هرچند که مستشرقان، بدون دلیل، کوشیده‌اند که انتساب آتشسوزی و ویرانگری به اسکندر مقدونی را مورد تردید قرار دهند تا در تقدس او خدشه وارد نگردد. حقیقت آنست که اسکندر مقدونی در ایران از هیچ جنایتی فروگذاری نکرد؛ شهرها را به آتش کشید، و دارائیهای کشور را غارت کرده بر بار هزاران شتر و قاطر به مقدونیه فرستاد، سران ایران را از شاهزادگان و سرداران و سپهداران تا مؤبدان و هیربدان و دینیاران از دم تیغ کین گذراند و چنان کرد که- به خیال خودش- از آن‌پس هیچ چیزی از هویت ایرانی برای ایرانیان باقی نماند، تا او بتواند فرهنگ یونانی را در ایران رواج داده ایران را به راحتی یونانی کند. شکی نیست که به فرمان او کتابهای دینی ایران نیز به آتش کشیده شده باشد. زیرا او بت پرست و خرافاتی بود و بطور حتم با دین ایرانی سر خصومت داشت، به ویژه آنکه میخواست خودش را خدا کند و مورد پرستش قرار دهد. اگر دین ایرانی پابرجا میماند او نمیتوانست در ایران خدا شود. پس لازم بود که او همه عناصر دین ایرانی از مادی و معنوی را از بین ببرد. در بخش اول **ارداوی راجنامه** نیز آمده که اسکندر با دنیائی توحش و درنده خوئی پا به ایران گذاشت و کشتار و خونریزی و تخریب سراسری را با خود آورد، شهرهای ایران را ویران و مردم را کشتار کرد، اوستا را که در گنجخانه استخر حفظ میشد سوزاند، داوران و هیربدان و مؤبدان و رهبران دینی و خردمندان و اندیشه‌وران را قتل عام کرد و کینه و نفرت پراکند.

از این گذشته چونکه شهرسوزی اسکندر قابل تردید نیست و همه نویسندگان یونانی نوشته‌اند که او شهر استخر و کاخ داریوش را به آتش کشیده به کلی نابود ساخت، چنین متونی چون در جاهائی نگهداری میشده که به وسیله اسکندر به آتش کشیده شده لذا هرچه او به آن دسترسی نداشته است تا عمداً از بین ببرد نیز در آتشسوزی او ازمیان رفته است. حدیث سوزانده شدن کتابهای ایرانی به فرمان اسکندر را یک دلیل دیگری نیز تأیید میکند؛ و آن اینکه هیچکدام از متون ایرانی آن زمان به دست دانش‌پژوهان یونانی پس از اسکندر نیفتاد تا درباره آنها در آینده

چیزی بنویسند و سخنی از آنها به میان آورند. درحالی که ما تردید نداریم که یونانیان که در آن زمان کتابها و نوشته‌های کسانی چون اسخیلیوس و هیرودوت و افلاطون و گزینوفون و کتیسایس و دیگران را خوانده بودند، علاقه داشتند تا درباره این کشور افسانه‌یی که آنهمه تمجید قدما را برانگیخته بوده تحقیق کنند. اگر اسکندر چیزی از کتابهای ایرانیان را باقی گذاشته بود حتما چیزی از آن توسط یونانیان بعدی به ما می‌رسید.

پس از آنکه اوستا را تنسر و دستیارانش بازنویسی کردند، اردشیر پاپکان مقرر کرد که هر دسته از مؤبدان بخشهایی از اوستا را ازبر کنند تا کل متن اوستا در سینه‌های مغان محفوظ بماند. چونکه در آن زمان در اثر تحولی که در طی قرون متمادی در زبان ایرانی پدید آمده بود، زبان اوستا (زبان آریانی) زبان رایج مردم ایران نبود، و ازبر کردن آن نیز برای مؤبدان دشوار بود، بمنظور حفظ کردن تمام اوستا آن‌را- به‌حسب موضوع- به‌چندین پاره تقسیم کردند و حفظ هرپاره را به‌دسته‌ئی از مؤبدان سپردند،^۱ تا بدین ترتیب همه اوستا در سینه‌های مجموعه‌ئی از مؤبدان محفوظ بماند.

دشوارفهم بودن زبان اوستا برای مؤبدان این عقیده را در میان آنها پدید آورد که زبان اوستا نه زبان مردم دنیا بلکه کلام خدا است که از آسمان بر زرتشت نازل شده بوده، و فقط کسانی مفهوم آن‌را میدانند که از الهام غیبی برخوردار باشند. بر اساس همین عقیده آموزش زبان اوستا به‌همه کس در زمره محرمات و گناهان محسوب میشد و فقط به‌مغان و پاکان تدریس میکردند. انتشار این عقیده در میان عوام سبب شد که عوام برای حافظان اوستا، که به‌باور آنها عالمان حقیقی کلام خدا و حافظان علوم آسمانی و پاکان به‌شمار میرفتند، تقدس خاصی قائل شوند و سخن آن‌ها را حکم خدا تلقی کنند. مسعودی درباره اوستا تدوین شده در عهد ساسانی چنین نوشته است:

القبای این کتاب شصت حرف است، و در هیچ زبانی این تعداد از حروف الفبا وجود ندارد. ... زرتشت این کتاب را به‌زبانی آورد که کسی شبیه آن‌را نتواند آورد و کسی گنه مراد آن‌را درک نتواند کرد. ... او این کتاب را در دوازده هزار صفحه به‌خط زر نوشت، و شامل وعد و وعید و امر و نهی و موضوعات دیگر از شرائع و عبادات بود. شاهان تا زمان اسکندر و کشته شدن دارا پور دارا (= داریوش سوم) بر اساس این کتاب عمل میکردند. آنگاه اسکندر بخشهای این کتاب را به آتش سوزاند.^۲

۱- مروج الذهب: ۱ / ۲۵۳.

۲- همان: ۲۵۲-۲۵۳.

اصلاحات اجتماعی سیاسی اردشیر

نظام سیاسی اجتماعی‌ئی که اردشیر پاپکان تشکیل داد شکل دیگری بود از همان نظامی که در زمان هخامنشی سریان داشت. شاهنشاه ساسانی بعنوان رئیس دولت در رأس هرم قدرت سیاسی قرار میگرفت، و مقام او موروثی بود. هفت خاندان بزرگ کشور بمثابة ستون فقرات دولت به‌شمار میرفتند و سپهداران و افسران عالی‌رتبه و وزرا و فرمانداران کشور از میان اینها بودند. این نظام از عهد هخامنشی به‌میراث رسیده بود. در زمان داریوش بزرگ حاکمیت کشور در دست هفت خاندان بود. نام سران شش خاندان را داریوش بزرگ در سنگبشته بغستان ذکر کرده، و خاندان هفتم خاندان هخامنشی بوده است. طبری نام برخی از خاندانهای بزرگ عهد ساسانی را ذکر کرده است.^۱ هرچند طبری تنظیم مراتب این خاندانها را به‌گشتاسپ اساطیر نسبت میدهد، ولی معلوم است که مأخذ او منابع پهلوی بوده است. چهارتا از اینها یعنی **کارن**، **مهران**، **سورن**، و **اسپندیار** در متون امروزی قابل شناسایی‌اند. کارن در ماه نهاوند (غرب ایران)، سورن در سجستان (سیستان) و اسپندیار در ری اسکان داشت. خاندان **سوخرا** نیز در عهد ساسانی از خاندانهای متنفذ بود و خود از کارن متفرع شده بود. خاندان **سپهبد** یک خاندان نامدار عهد ساسانی است که ما به‌درستی نمیدانیم آیا خود یک خاندان اصلی است یا از خاندان دیگری متفرع شده است. این شش خاندان به‌علاوه خاندان ساسانی که در مجموعشان هفت خاندان بودند، کشور را در دوران ساسانی به‌شایستگی اداره میکردند و در حکم پدران ملت بزرگ ایران بودند. اینها در حقیقت خویش از هفت تیره بزرگ ملت بودند که در مجموعشان همه ملت به‌آنان وابسته بود. یعنی در اینجا وقتی از خاندانها سخن گفته میشود، منظور آن نیست که اینها هرکدامشان چند خانواده زورمند بودند که قدرت را قبضه کرده امتیازاتش را به‌خودشان اختصاص داده بودند؛ بلکه هرکدام از اینها خاندان حکومتگر کهن یک بخش از ایران و نماینده بخش عظیمی از ملت ایران بودند که در بخش مشخصی از کشور اسکان داشتند و آن بخش را اداره و از آن دفاع میکردند، و کارها و خدمتهای عام‌المنفعه چون ایجاد قنوات، جاده‌سازی، پل‌سازی، ایجاد کاروانسرا برسر جاده‌های کاروانرو، حفظ و تعمیر شبکه‌های آبیاری، ساختن مدارس و درمانگاهها و اموری از این قبیل در منطقه خودشان انجام میدادند.

بنظر میرسد که وزرا از خاندان سلطنتی بودند. بزرگترین وزیر در دولت ساسانی همان لقبی داشت که از عهد هخامنشی برجا مانده بود. وزیر بزرگ را در عهد هخامنشی «هزارپت» میگفتند،

۱- طبری: ۱ / ۳۳۰.

و در عهد ساسانی به او «هزاربندگ» گفته میشد. طبری مینویسد که مهرنرسی وزیر شاپور دوم بود و هزاربنده لقب داشت.^۱ منصب رسمی نخست وزیر در عهد ساسانی **بزرگ فرماندار** نامیده میشد. هرچند که از اختیارات بزرگ فرماندار اطلاع مبسوطی در دست نیست، ولی میتوان گفت که او مشاور عالی شاهنشاه و قائم مقام او به شمار میرفت و از اختیارات گسترده‌ای برخوردار بود. این اختیارات را میتوان در کتیبه‌ای که **موبد گرتیر** از خود برجا نهاده است به خوبی درک کرد. این مرد در کتیبه نقش رستم ضمن برشمردن القاب خویش شرح مفصلی از اقداماتی که برای استحکام پایه‌های دین به عمل آورده ارائه داده است و چنین مینماید که پس از شاهنشاه دومین شخصیت دولت بوده است.

اردشیر با وضع یک سلسله قوانین مبتنی بر احکام فقهی^۲ که هیربدان از متون دینی موجود استخراج کرده بودند، جامعه را به چند طبقه تقسیم نمود و مقرر کرد که هر کدام از این طبقات دارای وضعیت اجتماعی خاص خودش بوده باشد. از خاندان سلطنتی که بگذریم، نخستین و نفوذناپذیرترین طبقه اجتماعی که در عهد اردشیر پدید آمد طبقه مغان بود. مغان بحکم نفوذ کلامشان برای خودشان نظریه‌ای ابداع کرده بودند که برطبق آن همه‌شان از یک تبار ویژه بودند و نسبشان را به زرتشت میرساندند، و چنین القا میکردند که علم الهی را زادبَرزاد دریافت میدارند و مفسران احکام شرع‌اند. اینها با اختلاف مراتبشان طبقه مغان و به تعبیر امروزی طبقه فقها را تشکیل میدادند. مؤبدان مؤبد، با سِمَت وزیر امور دینی و رئیس دستگاه قضایی، برترین مجتهد کشور بود و در رأس این طبقه قرار میگرفت. از آنجا که آذربایجان و طبرستان تنها نقطه از ایران بود که پس از سقوط دولت هخامنشی از تخریب سیستماتیک اسکندری رهیده بود، بقایایی از مغان در آذربایجان میزیستند، و با روی کار آمدن اردشیر پاپکان این مغان متولیان دین رسمی کشور شدند، و چنان بود که یک قبیله خاصی ایجاد میکردند و خویشان را به منوچهر و زرتشت منتسب میساختند، و از این لحاظ به تعبیر امروزی **سادات اهل بیت** شمرده میشدند. قبیله مغان تا یکی دو قرن بعد از اسلام نیز در جاهایی از شمال ایران باقی بود؛ چنانکه در دماوند حاکمیت در دست پادشاهی بود که لقب «مِهست مغان» داشت و عربها او را **مَصْمُغان** گفتند.

بعد از مغان، طبقه **دبیران** یعنی کارمندان اداری و مالیاتی دولت بودند. پزشکان، مهندسان، منشیان، حسابداران، مأموران آمار، از این طبقه بودند. تنظیم این طبقه نیز چنان بود که وظائفشان نسبتاً موروثی بود و کمتر اتفاق می افتاد که کسی از میان طبقات دون پایه تر به این مشاغل دست یابد.

۱- همان: ۴۰۳.

در رأس این طبقه یک وزیر با منصب **ایران دبیر** قرار میگرفت.

ارتش با سلسله مراتبش طبقه دیگر بود، و **ایران سپاه** یا **ارتشتاران سالار** بعنوان فرمانده کل نیروهای مسلح در رأس آن قرارداشت.

افزارمندان و پیشه‌وران و صاحبان حرفه‌های دستی یک طبقه خاص را تشکیل میدادند که **هوئخشان** و **هویتی** (افزارمندان و پیشه‌وران) نامیده میشد و **هوئخشان سالار** در رأس آن قرار داشت. در آخر طبقه کشاورزان روستایی بودند که **واستریوفشویانت** (بذرافشان) نام داشت و ریاستش در دست **واستریوشان سالار** بود.

منظور آنکه در ترتیبات منظم اجتماعی که اردشیر پاپکان تشکیل داد، جامعه به چهار طبقه مجزا تقسیم میشد که هر طبقه دارای هویت و وظایف خاص بود و یک وزارتخانه ویژه برای هر کدام تأسیس شده بود. طبقه آخر که دولایه اجتماعی کشاورزان و صنعتگران را دربر میگرفت، دارای دو وزارتخانه بود. وزارتخانه امور دینی بود در دست مؤبدان موبد قرار داشت. پس از آن وزارت آموزش و علوم بود که وزیرش عنوان **ایران دبیر** را بر خود داشت. سپس وزارت جنگ و دفاع بود. وزارت صنایع و حرفه‌ها که وزیرش **هوئخشان سالار** نامیده میشد عهده‌دار تنظیم شئون صنایع و حرفه‌ها بود. در آخر باید از وزارت کشاورزی نام برد که در دست **واستریوشان سالار** بود و شئون مربوط به کشاورزی از قبیل سدسازی و پل‌سازی و تنظیم آبیاری و امور مرتبط به آن را اداره میکرد.

هدف اردشیر پاپکان از ایجاد این تقسیم‌بندی کارآمد از افشار جامعه آن بود که لایه‌های مختلف اجتماعی بمثابه لایه‌های تخصصی در مشاغل مختلف کارآزموده شوند و بهتر بتوانند به کشور خدمت کنند. یعنی اینکه منظور وی از این طبقه‌بندی آن بود که تخصصها در خاندانها موروثی گردد و پسر از پدر و برادر از برادر، مشاغل خانوادگی را به نیکی بیاموزد و هر کس در کارش از تجربه و مهارت کافی برخوردار گردد و بازدهی کارش رضایتبخش باشد. اگر امروز در جامعه شناسی سخن گفتن از طبقات اجتماعی نوعی استثمار و بهره‌کشی را تداعی میکند، در جامعه عهد ساسانی طبقاتی بودن جامعه یک امر لازم و مفید بود که برای توسعه کشور ضرورت داشت. آنها که متولیان امور دینی بودند علوم دین را از پدران و بزرگان می‌آموختند و خبره میشدند؛ آنها که اهل پیشه بودند پیشه‌ها را از استادان و پدران و برادران یاد میگرفتند؛ به همینسان بودند کارمندان اداری که فنون اداری را از پدران و بزرگان میگرفتند و در کارهایشان بهترین بازدهی را داشتند. صنعتگران نیز در یک طبقه متمایز بصورت موروثی تجربه‌هایشان را

به‌نسلهای بعد از خود انتقال میدادند. کشاورزان نیز بر روی زمینهای خود یا زمینهای دهکانان کشت و زرع میکردند و همواره در این مشاغل در ثبات به کار و تولید ادامه میدادند. این نظام در حقیقتش نه یک نظام صارم طبقاتی ناپسند و ظالمانه بلکه نظامی بود که برای کشور سودمند بود؛ زیرا با بالا بردن تخصصها ماهرترین نیروی کاری را برای همه زمینها فراهم میکرد و میتوانست در توسعه اقتصادی کشور بهترین سوددهی را داشته باشد. نویسندگان رسائل اخوان الصفا در قرن چهارم هجری در اشاره به این موضوع مینویسند که منظور اردشیر پاپکان که مقرر کرده بود علوم و صنایع در خانواده‌ها موروثی شود آن بود که اعضای هر طبقه علوم و صنایع پدرانشان را به‌درستی بیاموزند. و علت این امر آن بود که وقتی یک صنعتی را فرزندان از پدران و نیاکان بیاموزند مهارتشان در آن صنعت بسیار بهتر از مهارتشان در صنعتی خواهد بود که از بیگانگان بیاموزند. رواج این رسم به‌حدی بود که ایرانیان فکر کردند خدایی است که زرتشت در کتابش مقرر داشته است.^۱

امروز میتوانیم نظام طبقاتی اردشیر پاپکان را با تقسیم‌بندی تخصصها در علوم و هنرها و پیشه‌های مختلف مقایسه کنیم. منتها عیبی که بنا بر معیارهای جامعه‌شناسانه نوین بر این نظام گرفته میشود آنکه با قید و بندهایی که بر سر راه افراد برای جابجایی از طبقه‌ئی به طبقه دیگر گذاشته بود، مانع از بروز خلاقیت‌های عناصر مستعدی میشد که میتوانستند با پیوستن به طبقه دیگری استعدادهایشان را نشان دهند. این امر را نیز برای دوران ساسانی میتوان قابل قبول دانست، زیرا استعدادها و خلاقیتها در درون هر کدام از طبقات نضج می‌یافت و در آن طبقه بهترین بازدهی را برای کشور میداد؛ و سودی که از این راه عاید عموم مردم میشد بیش از زیانی بود که به‌استعدادهایی میرسید که راه ارتقاییشان مسدود بود.

هرچند که شاید یک چنین تقسیم‌بندی جامعه، براساس معیارهای جامعه‌شناسانه امروزی نتواند مورد قبول خردمندان بوده باشد، و حتی ما بسیار خوانده‌ایم که کسانی نوشته‌اند دولت ساسانی یک دولت مبتنی بر نظام نامقبول طبقاتی بوده است، ولی باید جامعه آن‌روز ایران را با در نظر گرفتن ظرف زمانیش مورد بررسی قرار بدهیم تا بتوانیم مزایای نظامی که اردشیر پاپکان برای ایران آن‌روز ابداع کرد را دریابیم. اگر ما نظام اجتماعی ایران عهد اردشیر پاپکان را با نظام ظالمانه طبقاتی مبتنی بر برده‌داری امپراتوری روم که هم‌زمان با آن بود مقایسه کنیم آنگاه به خودمان حق میدهیم که نظام ایران در آن زمان را نه تنها پسندیده بلکه ضروری نیز بدانیم.

۱- رسائل اخوان الصفا: ۱ / ۲۸۱.

شاپور اول

درباره شاپور اول که در سال ۲۴۰م پس از کناره گیری ارادی اردشیر به سلطنت رسید روایات و افسانه‌های بسیاری در ایران برسر زبانها افتاد که حکایت از آن داشت که مقدر چنین بوده که شاپور پس از پدر به پادشاهی برسد. روایات سنتی که طبری آورده و فردوسی نیز آن را نقل کرده است میگوید که شاپور فرزند بانویی از خاندان اردوان پهلوی بود که در آغاز سلطنت اردشیر به دنیا آمد. در عین حال یک روایت تاریخی نشان میدهد که شاپور در آغاز سلطنت اردشیر در سنین جوانی بوده و در نبرد معروف **هرمزگان** که اردشیر بر اردوان پنجم پیروز شد شرکت داشته است.^۱ این هردو روایت میتواند درست باشد، و میتوان قبول کرد که اردشیر پاپکان دو پسر به نامهای شاهپور (شاهزاده) داشته که دومی همان شاپور اول است. ولی ما نمیدانیم که شاپور بزرگتر که در جنگها در کنار پدرش بوده در چه زمانی از سلطنت پدرش از دنیا رفته بوده است. اما اینکه آیا شاپور پسر یک بانو از خاندان اشکان بوده است یا نه، اثبات و نفی آن دشوار است. آنچه مسلم است آنکه اردشیر پاپکان در اواخر حیاتش جز شاپور اول پسر دیگری در قید حیات نداشته است.^۲

درباره پیوند شاپور اول به خاندان اشکان میتوانیم چنین حدس بزنیم که روایت زاده شدن شاپور از دختر شاه پارت به این قصد شایع شده بوده که از طرف مادر نیز به شاپور تقدس بخشد و مشروعیت مقام سلطنتش را برای خاندانهای بزرگ دوران پیشین به اثبات برساند و وفاداری درازمدت سران این خاندانها را تأمین کند. علت ساختن چنین حسبنامه‌ئی میتواند آن بوده باشد که پس از روی کار آمدن اردشیر و تعقیب و تصفیة جسدی مردان خاندان اشک توسط او، برخی از هواداران این خاندان شایع کردند که - بنا بر پیشگویی پیشینان - چون اردشیر قدرت را از دست شاهان پهلوی بیرون کشد و بر آنان تیغ بگشاید، یکی از فرزندان این خاندان دوباره به سلطنت دست خواهد یافت. احتمالاً اردشیر یا خود شاپور برای اینکه ثابت کنند که آن پیشگویی به فرزند اردشیر تعلق میگیرد، زیرا مادرش پهلوی است، این روایت را برسر زبانها انداخته باشند تا خیال

۱- طبری: ۱ / ۳۹۱.

۲- همان: ۳۹۳.

رؤسای قبائل پهلوی را از انتظار ظهور یک شورشگر پارتی راحت کنند و اطاعت همگان را تأمین نمایند. این روایت را شاپور دربارهٔ فرزندش هرمز نیز تکرار کرد و او را به زنی از خاندان حکومتگر پیشین منسوب نمود و ولایتعهدی او را در حکم مصداق یافتن آن پیشگویی تلقی کرد.^۱

شاپور اول از شاهان باتدبیر و پر قدرت ایران ساسانی به شمار رفته است. او در ابتدای سلطنتش تمام شورشهای جدایی خواهانهٔ مراکز قدرت اطراف کشور را درهم کوبید و مرزهای ایران در ماورای ارمنستان و فرات را تثبیت کرد. رومیان به حسب عادات دیرینه شان در اوائل روی کار آمدن شاپور در صدد دست اندازی به خاک ارمنستان افتادند؛ ولی در جنگی که میان شاپور و قیصر فیلیپ عرب رخ داد قیصر به سختی شکست یافت (سال ۲۴۴م)، و مجبور شد که معاهدهٔ صلحی را با شاپور به امضاء برساند که طبق آن دولت روم حق حاکمیت ایران بر ارمنستان را به رسمیت می شناخت. ولی این معاهده مثل همهٔ معاهده های نقض شدهٔ گذشته در اثر نقض پیمان دولت روم چندان دوام نیافت؛ و چند سال بعد وقتی شاپور در شرق کشور درگیر مقابله با شورش تورانی ها (منطقهٔ کویته و خضدار) بود، قیصر **والیریانوس** به ایران لشکر کشید (۲۶۰ م). شاپور اول بی درنگ به مقابلهٔ قیصر متجاوز شتافت و او را به سختی شکست داده اسیر کرد و در پی آن در شام پیشروی کرد و بخشهایی از شام را تا انتاکیه به تصرف درآورد و کاپادوکیه در آسیای صغیر را نیز متصرف شد. شاپور این پیروزی بزرگ را در چند نقطهٔ ایران بر سنگ کوهستان نقش زد. در تصویر نقش رستم شاهنشاه ایران را می بینیم که در رخت و زیور و جلال^۲ شاهنشاهی سوار بر اسب خویش است و قیصر روم در برابر او خاضعانه زانو زده و در حالی که بسبب دویدن و شتاب کردن برای درخواست بخشایش از شاهنشاه، رخت او را وزش باد از پشت بدنش دور ساخته است با دستهای دراز کرده به شاهنشاه التماس میکند، و شاهنشاه دست خویش را به علامت امان بلند کرده زندگی دوباره را به قیصر عطا میکند.

هرچند که نقش کردن چنین منظرهٔ اهانت آمیزی در چندین نقطهٔ کشور نه دلیل بزرگواری یک شاهنشاه است، ولی این عمل را شاپور بدان علت انجام داد که گویا والیریانوس در یک پیروزی زودگذر قبل از آن به طور وحشیانه ئی به شاهنشاه اهانت کرده بود. یک روایت تاریخی

۱- همان: ۳۹۷.

۲- جلال، که عربها از لفظ ایرانی «گلاله» گرفته اند، مجموعهٔ آویزه ها و منگوله ها و زیورهای است که حاکمان و شاهان در قدیم بر روی رختشان نصب میکردند تا در نظر بینندگانشان شکوهمند و با هیبت جلوه کنند. واژهٔ «گلاله» هنوز هم در جاهائی از ایران استعمال میشود و به معنای «منگولهٔ زینتی» است. جلال در زبان عربی جمع «جلاله» است که همین گلاله باشد.

میگوید که شاپور پیش از آنکه بر والیریانوس دست یابد خودش به گونه‌ئی به اسارت والیریانوس درآمده بوده است. هرچند که طبری این واقعه را بسبب اشتباه یک گزارشگر به شاپور دوم نسبت داده اما فحوای حکایت او به شاپور اول مربوط میشود؛ زیرا در دنبال حکایت سخن از اسارت قیصر و مجبور شدنش به بازسازی گندی‌شاپور به میان می‌آید که مربوط به شاپور اول بوده است نه شاپور دوم. اجمال این روایت طبری که آمیخته به افسانه است میگوید که قیصر پس از اسیر گرفتن شاپور، عراق را گرفت و تا گندی‌شاپور پیش رفت و شاپور را در پوست گاو چپانده در زیر شکنجه میداشت و او را همراه اردوی خودش می‌برد. بعد از آنکه گندی‌شاپور به دست والیریانوس می‌افتد، شاپور به نحو معجزه‌آسایی نجات می‌یابد و در دور دوم جنگ بر قیصر پیروز میشود و او را به اسارت می‌گیرد.^۱ این واقعه که شاید به گونه‌ئی اتفاق افتاده بوده، از یکطرف ددمنشی رومیان و از طرف دیگر بزرگمنشی ایرانیان را نشان میدهد؛ زیرا شاپور با وجودی که از قیصر اهانت دیده بوده، بجای آنکه از او انتقام بگیرد با او عطوفت ورزیده و او را زنده به زندان افکنده و افسران و سربازان اسیرشده رومی را نیز زنده نگاه داشته در خوزستان اسکان داده است.

شاپور اول بعد از این پیروزی موافقتنامه صلحی را با دولت روم به امضا رساند که برطبق آن دولت روم تقبل میکرد خسارت جنگی به ایران بپردازد و تأسیسات تخریب شده ایران را بازسازی کند. شاپور افسران و سربازان رومی را در معیت مهندسانی که از انتاکیه آورده بود درخوزستان به کار بازسازی مؤسسات اقتصادی که خودشان تخریب کرده بودند گماشت، و برای آنکه خاطره این رخداد را برای تاریخ باقی بگذارد، سدی را که اسیران رومی درخوزستان بنا کردند بنام قیصر نامگذاری کرده بند قیصر خواند. طبری مینویسد که شاپور قیصر را مجبور کرد که خاک از روم بیاورد و ویرانهائی را که به بار آورده بود دوباره بسازد، و بجای نخلستانها و باغستانهای که نابود کرده بود زیتون بکار.^۲

شکست والیریانوس در جنگ با ایران نتایج وخیم سیاسی برای روم دربر داشت و مسائل و مشکلاتی را در روم به دنبال آورد، که جای آن در این گفتار نیست. یکی از نتایج این شکست به میدان آمدن قدرت سیاسی قابل توجهی در شام بود که میتواند به رقیبی برای دربار روم تبدیل شود و خطر بزرگی برای امپراطوری ایجاد کند. در آن زمان بیابانهای ناحیه غربی فرات میانه در دست یک پادشاه عرب موسوم به اَذَینه بود که در شهر تَدْمُر (اینک در شرقِ میانیِ سوریه)

۱- طبری: ۴۰۲ / ۱.

۲- همان.

استقرار داشت و قبائل عرب بیابانهای شام در اطاعت او بودند. این پادشاه- به نحوی که برما روشن نیست- پس از شکست والیریانوس به یک قدرت سیاسی مهم در شام تبدیل شد و در میان آشفته‌گیهای ناشی از این شکست با اتکاء به نیروی قبائل عرب بیابانهای شام خودش را امپراتور سوریه خواند (سال ۲۶۲م).

یکی از سیاستهای رومیان در فتوحاتشان از دیرباز این بود که میکوشیدند با برهم زدن ترکیب جمعیتی در سرزمینهای مفتوحه، جماعات انسانی وفادار به سلطه خویش را در این سرزمینها به وجود آورند. قرائن تاریخی نشان میدهد که قیصران روم در اجرای این سیاست قبائل عرب را تشویق میکردند که از نواحی شمالی عربستان به مصر و شام کوچ کنند. چنانکه در اواخر دوره پارتیان که مناطقی از میانرودان را به اشغال درآوردند خزش قبائل عرب را به شرق فرات تشویق کردند و قبائل تنوخ و قُصاعه را در مناطق وسیعی از جزیره فرات (نواحی حران و نصیبین) و فرات میانه در حوالی انبار اسکان دادند. بعدها بخش اعظم این قبائل بسبب ناامنیهایی که در منطقه ایجاد میکردند به وسیله اردشیر از این نواحی به درون بیابانهای شام رانده شدند.^۱ رومیان از این جماعات اسکان یافته در سرکوب مقاومت‌های داخلی سرزمینهای اشغالی استفاده میکردند و عربها را بعنوان سرباز در ارتش به کار میگرفتند. در قرن سوم مسیحی جماعات بزرگی از عربان در بیابانهای شام اسکان داشتند، و زمانی که اذینه در صدد گسترش نفوذش در شام به بهای متصرفات امپراطوری روم برآمد، میتواند از این عربان در ارتش خویش استفاده کند.

در رابطه با این سخنان، بی‌مناسبت نیست که اشاره‌ای به دولتهای عربی پترا و تدمر داشته باشیم. پترا یک شهر باستانی در اردن کنونی در سرزمینی واقع شده بود که روزگاری «ایدوم» نام داشت، و در زمان هخامنشی، بنا به نوشته داریوش بزرگ، «عربیه» (عربستان) نامیده میشد. ضمن سخن از نبونهد (آخرین پادشاه بابل) به سفر او به شهر ایدوم اشاره داشتیم، و دیدیم که او هفت سال از اواخر سلطنتش را در همین منطقه در شهری به نام تیماء اقامت گرفته آنرا پایتخت خویش قرار داد. شهر ایدوم به سبب آنکه بر جاده کاروانرو بین المللی قرار گرفته بود، در عهد هخامنشی به طرف شکوفایی حرکت کرد، و در زیر چتر هخامنشی تشکیل قدرت قابل توجهی داده قلمروش را از جنوب بحرالمیت تا شمال عربستان گسترش داد. به مناسبت آنکه کاخها و معابد شهر در صخره‌های کوهستانی کنده شده بود، یونانیان در عهد سلوکی نام پترا (سنگستان) را به آن اطلاق کردند. پترا تشکیل تمدنی داد که قرن‌ها تداوم یافت. آثار باشکوهی از این تمدن هنوز در اردن پا

برجا است. رومیان در سال ۱۰۶م شهر پترا را اشغال کردند و ویران ساختند. از آن پس اهمیت این کشور رو به زوال گذاشت و به زودی جای خود را به تدمر داد. بعدها مبلغان مسیحی علت ویران شدن این شهر عظیم را دشمنی مردمش با خدای مسیح میدانستند و برای تبلیغ مسیحیت افسانه‌هایی راجع به آن میگفتند و برسر زبانها می‌افکندند و از مردم میخواستند که به دین مسیح درآیند تا به چنین سرنوشتی دچار نگردند که اینها دچارش شدند. در اثر این افسانه‌ها بقایای معابد و کاخهای کوهستانی پترا نزد بادیه‌نشینان عرب به «غار اصحاب کهف» شهرت یافت. مردم حجاز در قرن ششم مسیحی ویرانه‌های این شهر را «شهر قوم ثمود» مینامیدند و افسانه‌هایی راجع به آن نقل میکردند، که داستان «ناقه صالح» از آن جمله است.

تدمر یک شهر باستانی در منتهای بیابانهای شمالی عربستان در منطقه وسطای سوریه کنونی برسر جاده کاروانرو بین المللی شرق و غرب واقع شده بود. این شهر در قرن دوم میلادی جانشین پترا گردید و به زودی به یک شهر ثروتمند تبدیل شد و دامنه نفوذش را از کرانه غربی فرات در فراسوی مرزهای غربی ایران تا شرق بحرالمت گسترش داد. از قبائلی که در کشور تدمر اسکان داشتند، در روایتهای عربی با نام قبائل عاد یاد شده است. همین روایتها شهر تدمر را با صفت اِرم یاد کرده‌اند. چونکه تدمر در تهیه سرباز عرب برای رومیان نقش عمده ایفا میکرد، از طرف امپراتوران روم تقویت شد، و در قرن سوم بصورت یک کشور نسبتاً نیرومند تابع روم یا به عرصه ظهور نهاد، و به صورت یک سرزمین حائل میان ایران و روم عمل میکرد.

ظاهراً در جنگهای شاپور اول با والیریانوس، اذینه - پادشاه تدمر - پس از مذاکرات و توافقهایی با شاپور همکاری داشته است؛ زیرا که او پس از این قضایا خودش را امپراتور شام لقب داد و کوشید که بعنوان پادشاه مستقل سوریه با شاهنشاه روابط دوستانه داشته باشد، و نامه و هدایایی را همراه یک هیئت بلندپایه به ایران فرستاد. ولی شاپور از اینکه اذینه خودش را پادشاه مستقل خوانده بود به خشم شد و هیئت اعزامیش را به حضور نپذیرفت و دستور داد هدایایش را به آبهای فرات ریختند. اذینه روابط با ایران را قطع کرد و کارگزاران ایرانی را از شهرهای شام بیرون راند و رویش را به طرف روم برگرداند و در صدد برقرار کردن روابط دوستانه با قیصر جدید برآمد. دربار روم که چاره‌ئی جز گردن نهادن به وضع موجود را نداشت قدرت اذینه را برسمیت شناخت، و برای آنکه روابط اذینه را با دربار روم تداوم بخشد لقب امپراتور سوریه را که اذینه به خودش داده بود تأیید کرد و او را با همین لقب مورد خطاب قرار داده از اینکه دست ایران را از سوریه کوتاه کرده از او قدردانی نمود.

ولی دربار ایران وجود این قدرت نوحاسته را خطری نوین در همسایگی ایران میدانست؛ بویژه که بخشی از قبائل عرب در همسایگی شرقی این دولت در درون مرزهای ایران میزیستند و در آینده میتوانند با این دولت عربی در اتحاد شوند و برای ایران در میانرودان دردسر ایجاد کنند. روایت‌های عربی میگویند که یک پادشاه عرب به نام جُذَیمَه اَبَرَش که همسایه شرقی تدمر بود، با اذینه در جنگ شد و او را به قتل رساند و شهر تدمر را تاراج کرد. این روایات میتوانند درست باشند و این واقعه میتواند به اشاره دربار ایران صورت گرفته باشد. برای اینکه این جذیمه را بشناسیم، اشاره میکنم که در منابع تاریخی ما از شهری به نام الحَضَر یاد شده که شهری عرب‌نشین و تسخیرناپذیر بوده و شاپور اول پس از آنکه نصیبین را از دست اشغالگران رومی بیرون آورده آنرا در محاصره گرفته ولی از تسخیر آن عاجز مانده است. بعدتر دختر پادشاه با شاپور همکاری کرده به پدرش خیانت ورزیده و سبب شده که شهر به دست شاپور افتد. الحضر یک شهر عرب‌نشین در شرق فرات میانه بر سر جاده کاروانرو بین‌المللی بوده که دامنه نفوذش تا نواحی فرات جنوبی گسترده بوده و عربهای منطقه را تحت نفوذ داشته است. محققان تاریخ ایران باستان نتوانسته‌اند محل دقیق این شهر را مشخص کنند. طبری به نقل از روایتگران عرب جای آن را در ناحیه غربی تکریت و در شرق فرات ذکر کرده است.^۱ شاپور اول پس از آنکه این شهر را گرفت دولت عربی این ناحیه را برانداخت و به جای آن یک حاکمیت دست‌نشانده از قبائل عرب منطقه تشکیل داد که ریاست آنرا جُذَیمَه اَبَرَش - رئیس قبائل تنوخ - به دست داشت. از آنجا که مرکز فرمانروایی جذیمه - یعنی شهر انبار واقع بر کرانه فرات - بر سر جاده کاروانرو بین‌المللی واقع شده بود، او با کاروانهای تجارتي که به راه افکند، ثروت هنگفتی به هم زد و قدرت فراوانی به دست آورده با تدمر به رقابت برخاست و عاقبت هم توانست اذینه را به قتل برساند (سال ۲۶۶م). قتل اذینه به احتمال بسیار به تحریک یا به دستور دربار ایران صورت گرفت.^۲

پس از اذینه بیوه‌اش زَنُوبِیا بعنوان نایب کودکش وَهَبُ اللات به سلطنت نشست. زنوبیا برای آنکه از جذیمه ابرش انتقام بگیرد قاصدانی را نزد او فرستاده به او پیشنهاد کرد که او را به زنی بگیرد تا دو کشورشان متحد شوند. جذیمه فریب او را خورده به تدمر رفت و زنوبیا در مجلس بزمی که ترتیب داد، او و همراهانش را مست کرده بازداشت کرد و گردن زد. پس از جذیمه

۱- طبری: ۱ / ۳۹۵-۳۹۶.

۲- جذیمه ابرش در تاریخ داستانی قبایل عربستان معروفیت همگانی داشت و شاعران عرب پیش و بعد از اسلام مثل‌های بسیاری راجع به بلندهمتی او میزدند.

خواهرزاده‌اش عمرو ابن عدی از قبائل لخم به جای او نشست و مرکز حاکمیتش را شهر حیره در ناحیه جنوبی فرات در محل نجف کنونی قرار داده کشور حیره را ایجاد کرد که تا اواخر دهه نخست قرن هفتم مسیحی استمرار داشت. این دولت بعدها بخشهایی از متصرفات تدمر را نیز ضمیمه قلمروش کرد.

در سال ۲۷۱ وهب اللات که به سن رشد رسیده بود با لقب **اوگست کبیر** و امپراتور سوریه بر تخت سلطنت تدمر نشست. مشکلات دربار روم در این زمان از میان رفته بود و **قیصر اوریلیان** از یک ارتش نیرومند برخوردار بود. قیصر در اواخر این سال به شام لشکر کشید؛ پادشاه تدمر با تمام مقاومت جانانه‌ای که به خرج داد مجبور شد که در برابر قیصر عقب‌نشینی کرده به پایتخت پناه ببرد. او برای مقابله با قیصر از دربار ایران استمداد جست، ولی این وقایع زمانی اتفاق می‌افتاد که شاپور از دنیا رفته بود و ایران خود گرفتار مشکلات سیاسی ناشی از شاهمردگی بود و نتوانست برای تدمر کاری انجام دهد. قیصر پس از درهم شکستن مقاومت تدمر، وهب اللات را دستگیر کرده بردار زد و مادرش زنوبیا را به اسارت برد و شهر تدمر را آتش زده به کلی ویران کرد. پس از آن سرزمین تدمر در زیر اداره مستقیم رم قرار گرفت. خرابه‌های معبد بزرگ «بعل» (هَبل) که تا امروز در بیابان شرقی سوریه پابرجا است نشان از تمدن شکوهمندی می‌دهد که در تدمر شکل گرفته بود.

به اصل موضوع برگردیم. شاپور بعد از پیروزی بر والیریانوس و آسوده شدن از دغدغه رومیان که دیگر به فکر دست اندازی به خاک ایران نبودند، متوجه مرزهای شرقی ایران شد و برای تأمین امنیت این مرزها کابلستان و باختر و بخشی از سغد (ماوراءالنهر) را که از زمان اردشیر پاپکان در عین اطاعتی که نست به ایران نشان میدادند دارای خودمختاری بودند ضمیمه ایران کرد. او همراه با این فتوحات در راه آبادسازی کشور کوشید، و چندین شهر را نوسازی یا بنا کرد و نام خود را بر آنها نهاد. **نیوشاپور** (نیشاپور) و **پیشاپور** (پشاور در پاکستان) و **گندیشاپور** (جندی‌شاپور) از آنجمله بود. او بحکم قلمرو وسیعش که اقوام و ادیان متعددی را زیر چتر داشت، سیاست تسامح دینی را در پیش گرفت و همه ادیان موجود در کشور را زیر پوشش دولت قرار داد. بخشهایی از شرق کشور (مشخصاً کابلستان و پیشاپور) از آئین بودا پیروی میکردند؛ در ارمستان و گرجستان و کاپادوکیه قدیم آئینهای مزدایسنی و مهرپرستی و زروانی با اقلیت تازه مسیحی‌شده دوشادوش هم میزیستند؛ در میانرودان آئینهای نوین مسیحیت و غنوصی و صابئی جای دینهای کهن بومی را گرفته بود؛ بخشهای قابل توجهی از جماعات یهودی در اسپهان و بابل و خوزستان

میزیستند. شاپور اول در عین پابندی به آئین ایرانی، همهٔ این ادیان را مورد احترام قرار داد و آزادی فعالیت دینی را در سراسر کشور تأمین کرد و وحدتی ملی شبیه آنچه در زمان کوروش و داریوش برقرار بود در کشور برقرار ساخت. به برکت توقف جنگهای ایران و روم راههای تجارت شرق و غرب که از ایران میگذشت رونق چشمگیر یافت و از این رهگذر ثروتهای انبوهی نصیب ایران شد و رونق و شکوفایی اقتصادی را به دنبال آورد که سبب رونق هنرها و صنایع شد، و ایران پس از قرنهای دوباره حرکت تمدنی شکوهمند خویش را از سر گرفت و قدم به عرصه‌ئی نهاد که در زمان داریوش و خشیارشا- هر چند که اکنون در مقیاسی کوچکتر- در آن راه حرکت و تلاش میکرد.

www.iranatarikh.com امیرحسین خنجی